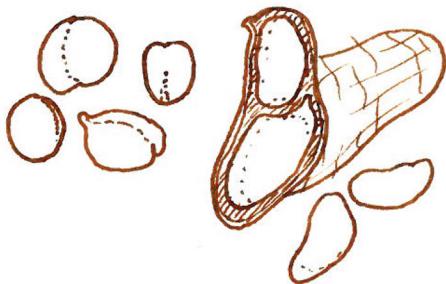


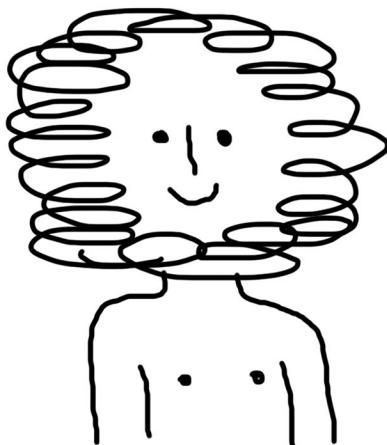
بادام زمینی ها و خود ره



۱۴ داستان عکس دار از امین معظمن

بادام زمینی‌ها و نخودها

۱۴ داستان عکس‌دار از امین معظمی



قدیمی بادام زمینی کو وکنوده

که به من پرتو شدین و جربا
می دهند تا داشتار
سیازم.

فهرست

الف	پسونعائس و داستان کمکس دار
ج	چگونه این کتاب را چاپ کنیم
ا	داستان هوایپیما
۱۳۳	داستان پرندہ‌ی کاری
۲۵	چگونه پول سی انداز کنیم؟
۵۱	داستان گرمابی رضا
۹۱	تاریخچه‌ی دید در نقاشی
۱۰۸	داستان مگس و سوسک
۱۳۱	داستان آدم و گردن
۱۳۹	داستان قالیچه‌ی پرندہ
۱۴۹	داستان ناقلان ایره
۱۷۳	داستان سپر و حزب
۲۲۵	داستان نقاش هویجی
۲۳۲	داستان عصر سنگ
۲۴۴	داستان پستچی درندہ
۲۶۳	داستان مختصر در توت هشک

اسم من امین است. من ۲۶ سال سن دارم و در یک
اتفاق کوچک زندگی می‌کنم. میلیون ۴ سال تکامل به من
مغزی داده که وظیفه اصلی اش فنکر کردن است.
مثل قلب که هیچ وقت از تپیدن نمی‌رسید، مغز هم
هیچ وقت لازم نداشت که بمن دارد. برای همین
محبوب نفاش کنم پوی و قتن نفاشی من کنم سرعت
کار کردن مفزم آهسته‌تر می‌شود و من تواند کنم
استراحت کنم. و به دستان و هیشم هایم احباذه بهم
خودشان را ابراز کنند تا نفاشی یعنی زیباتولید کنم.
اما آدم من تواند همیشه نفاش کنم. برای همین ممکن
است مغز گاهی نبواهد هیلی بیشتر از توانش فنکر کند.
مثل دویله‌ای که دوست دارد، کور دقبس اش را بزند.
و این ممکن است باعث محدودیت مغز شود. برای
همین من داستان گفتن را امتحان کردم و حیراب کرفتم.
چون در دنیای فضه ۴ مغز من تواند بدن محدودیت
خودش و دیگران به حسب رخیز برد ازد. شخصیت ۴
را بوجود بیاورد، با آن ۴ بازی کنم، آن ۴ را کنیش، بیشان
کنم کنم و آن ۴ را تبدیل به قهرمان کنم.
این طوری من توانم جای فنکر کران به چیزی بی که برای مفزم
معجزه‌ستن، داستان ۴ یعنی بوجود بیاورم که خودم و شنا

از آن لذت ببریم من من خواهیم بینیم، پر فروش ترین،
موفق ترین، معروف ترین، تاریخی ترین، بزرگترین یا باهر ترین
قصه کو باشم این طوری بودن همان غیر رایم مهم است که
سلطان حنبل شدن برای یک گزینه اهمیت دارد. برای همین
هر وقت داستانی به ذهنم می رسد سرعی آن را به صورت مکمل دارد
من کشتم، بدون این که برای تصویرسازی اش بخواهیم متن به
نشخاش بخشم و جایی می گذارم که هر کس که درست دارد
قصه بشنید آن را ببین

تام قصه کیم را از زندگان خودم درس آورم. از اتفاقات که برایم
رخ می دهد، جایی که می روم، آدم یا همیانش که می بینم.
سپس کسی بالا و پیش برآن، اضافه می کنم و آرزوهایم را
در آن دحالت می دهم. چون می دانم زندگان و آرزوی می من
خوبی شبیه زندگان و آرزوی کی استهاست. چون همه می آدم
هستیم و آدم دخیل شبیه بهم هستند.

زیبایی داستان این است که دارای جسم مادی نیست. و
می تواند در حافظه ی ماندو بین آدم پیش شرد. برای همین
علقہ ای نزد ای داستان کیم را غریب نمیم. چون داستان مثل
تعاشی یک شن مادری نیست که بتواند صاحب راشته باشد.

هر داستان به تعداد آدم ۴ بی که آن را گوش می کنند غصه خواهد دارد
و مال آن ۴ است.

تا الان ۱۳ داستان کمپتیوره ام که در این کتاب آمده انقدر دور
هم جمع شده اند. این کتاب برای تو اینداز و سایتم دانلود
کنید و خودتان ببرید ببرید و خاچ کنید و صفاخان کنید.
سپس آن را برای خودتان نگه دارید یا به دوستانشان هدیه
بلهید. ولی لطفاً همیع وقت آن را نفرمایید.

اگر درست داشتید از قصه گویی من حمایت کنید کامبتو انم
با ازم زمینی و خود کنرم و کس برای آینده پس انداز کنم
من تو ایند به سایتم بروید و آن جا هر چقدر که درست
داشتید به پیغام کمک کنید. هر چقدر که داستان ۴
برایتان ارزش دارند و تقدیم بول ۴ می توهیب تان
ستبان احابه من دهد.

من در هر صورت تارقتن ملزم برایم داستان تعریف
کند برای شماره داستان تعریف من کنم.

www.ameenmoazami.com

ameenmoazami @ outlook.com

instagram.com/ameenmoazami

هزار حافظ

امین

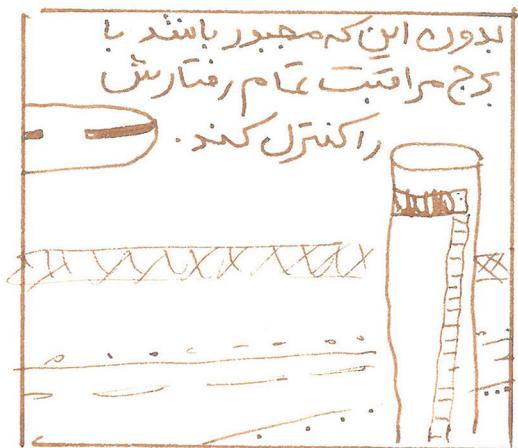
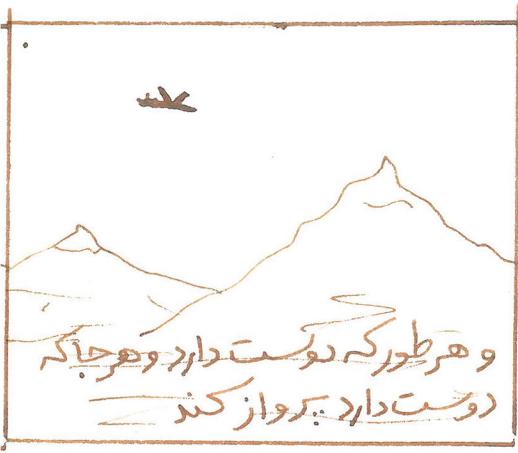
ث

چگونه این کتاب را چاپ کنیم؟

- ۱- فایل کتاب را روی فلش برمیزید.
- ۲- فلش را داخل جیبتان مگذارید.
- ۳- از خانه بروید ببریو!
- ۴- به یک دفتر فنی یا تایپ و تکسیر مراجعه کنید.
- ۵- به مسئول آن هایگرید کتاب را در سایز آ۵ و به همورست پشت و رو چاپ کنید. حتوانید آن را روی کاغذ معمولی، کاغذ پارس، کاغذ گرام، کاغذ اسلکس یا هر کاغذ دیگری که درست راسته چاپ کنید. همه چیزی من تواند سیاه سفید را نگشی چاپ کنید. زنگ گرانتر می شود.
- ۶- از همان مسئول بجزا همیل کتاب را برای شما صحافی کنید. صحافی من تواند گالینیگور را سیچ، طلق مرشیزاده یا سلغرش باشد.
- ۷- اگر روشن صحافی مورد نظرت را آن ها اخراج نماید یک مغازه ای صحافی مراجعه کنید.

داستان هوابیا





او وحش تنها بعد هرین صورت
گذشت. **نه**
منلا چهچه
میزد.

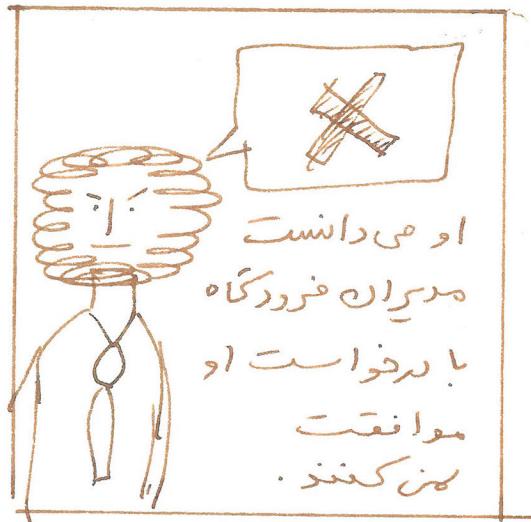


یا سعی می کرد تضمین بگذرد.

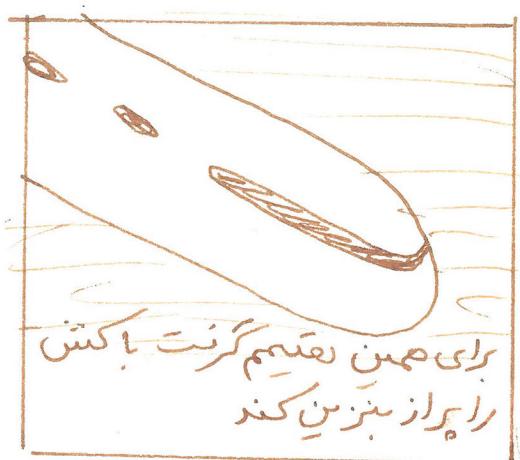
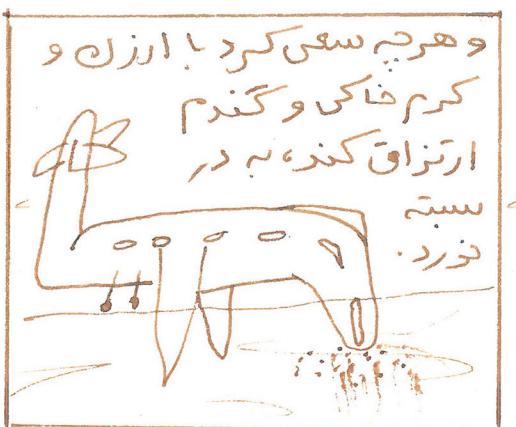


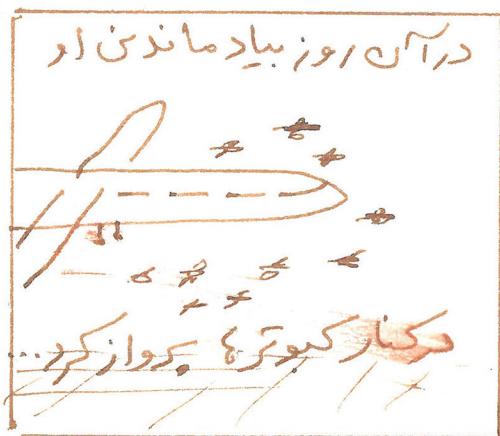


یا روزی درخت بنشیند و
ساعت ۴ صبح کاری نکند.

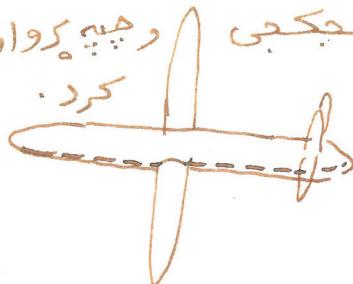


او می دانست
مدریان فرودگاه
با درخواست او
موافقت
هن کنند.

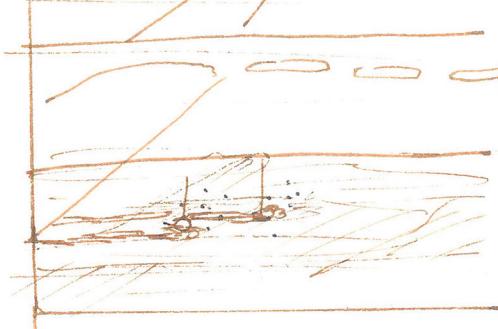




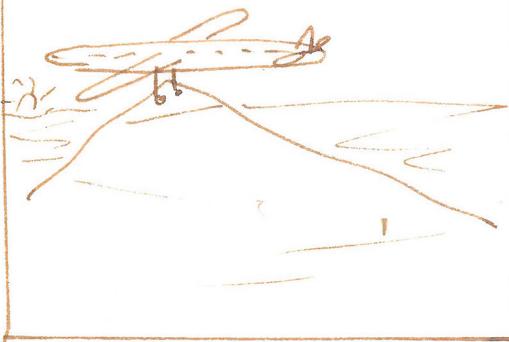
بلوں این کہ نگران مسافران
باشد کچھ جی دھپپ کواز
کرد.



چرخ ۴ سیں را اور آنے دے
ھنس کر دے



بُوئى قەمەى كوه فردد آمدو از
منقۇه لەزت بىرى.



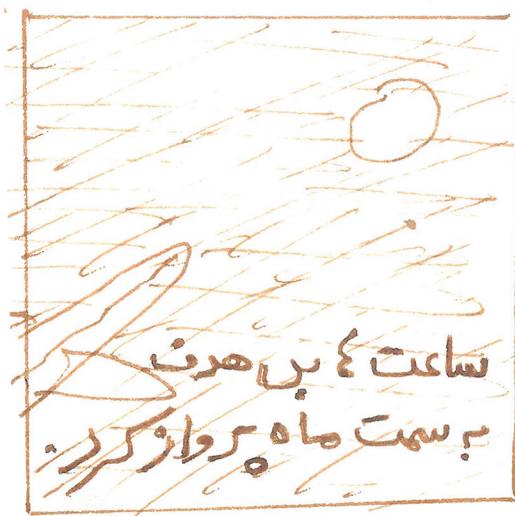
لېپى آسش فەسان نەنسىت
و بىل ئەسلىن را كەڭ كەڭ



سایه‌ی خودش روی زمین شکل می‌
درآورد.



ساعت ۴ بین صرف
ب سمت ماه پر روان کرد.



تا این که بلاد فره سوختش

همام تر

و فرد

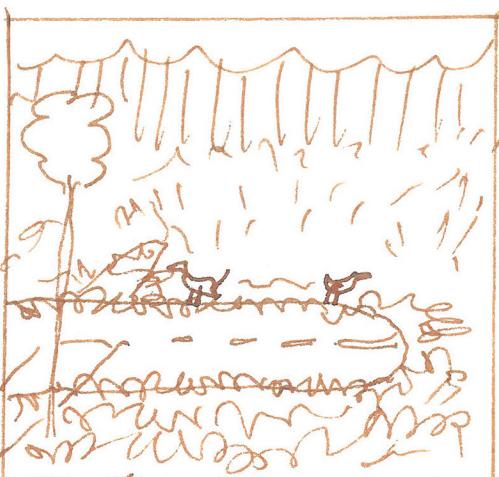
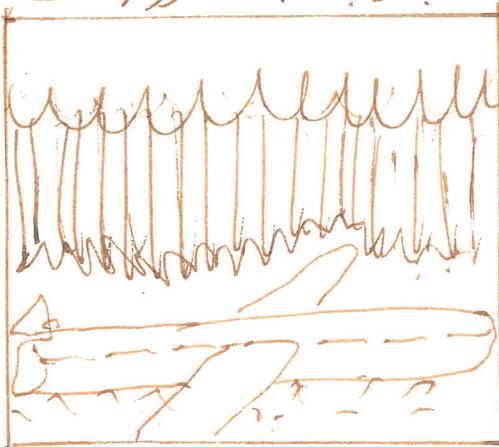
آمد



و درکنار
یک مبنیک دراز

تمنید

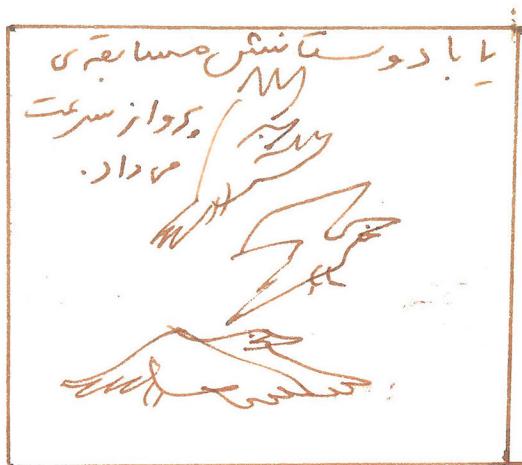
و به خوابی ابدی فرو رفت



و بیدشش به خانه‌ی بزرگ زده که و حیوانات
تبديل شد.

داستان پر نزهی کاری

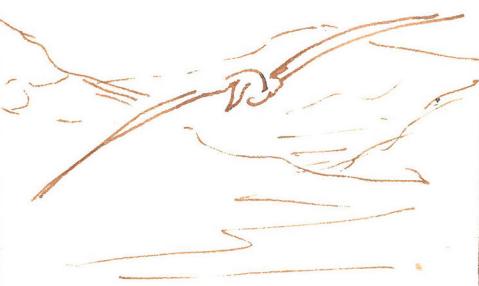




هیچ کس نمود که به او نگوید
چکار کند یا کجا برود

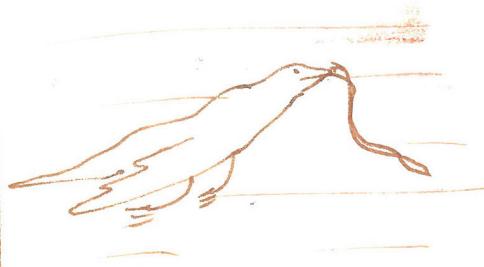


نه همسرونہ فرزندی داشت
که نگرانیشان باشد

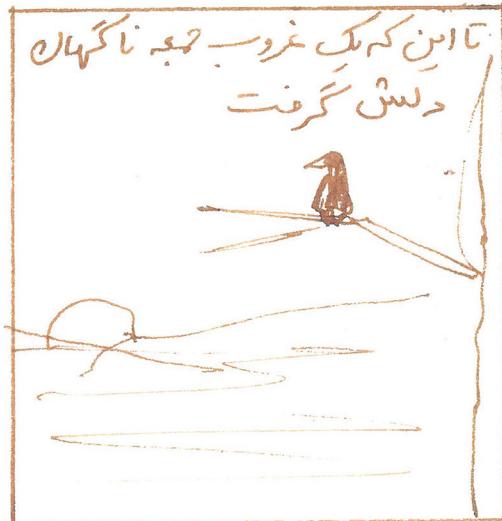


ونه سیمکلین ب هر پیدا کردن

غذا



تا این که می خود جمع ناگهان
در لش گرفت



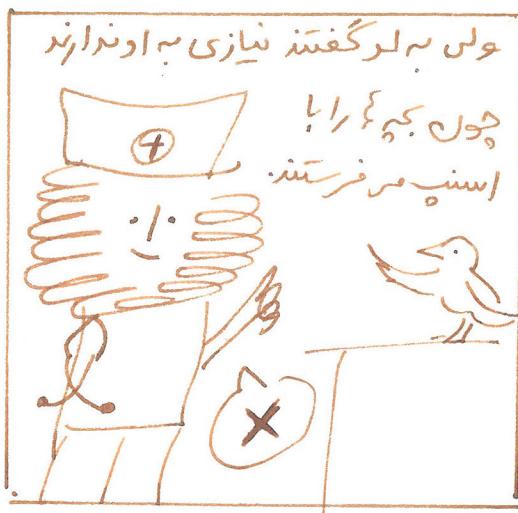
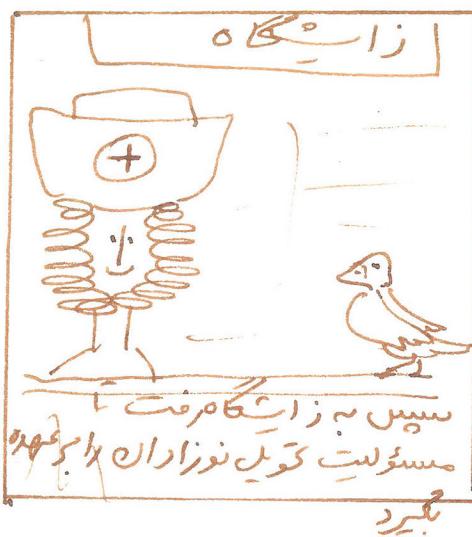
و خواست تا به جای تعلق
داشته باشد ...

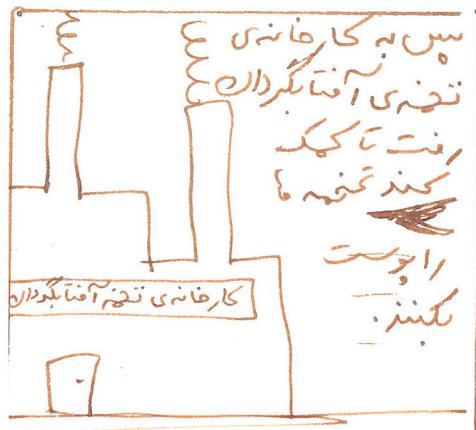


کای همین تعقیم گرفت
تا کاری پیدا
کند، به هامع
که کند و
تسنکیل خانواره
برهده عربای زندگ را اش
هدف پیدا کند.



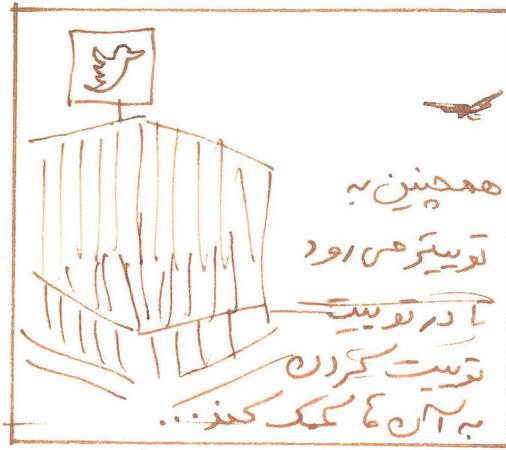




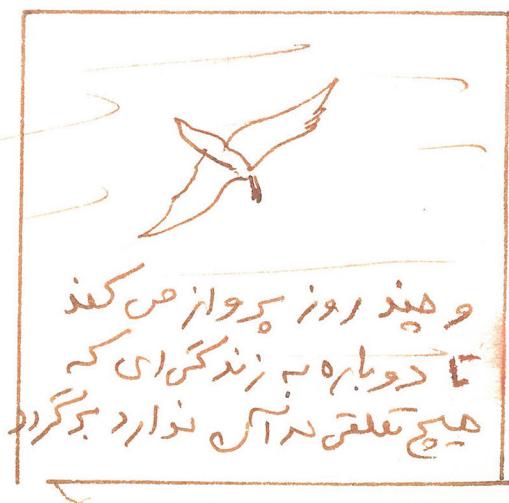




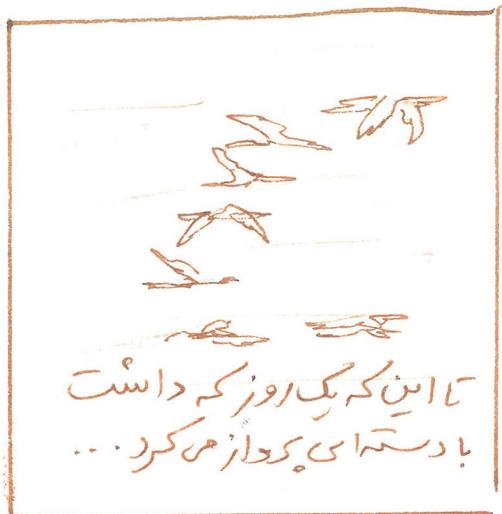




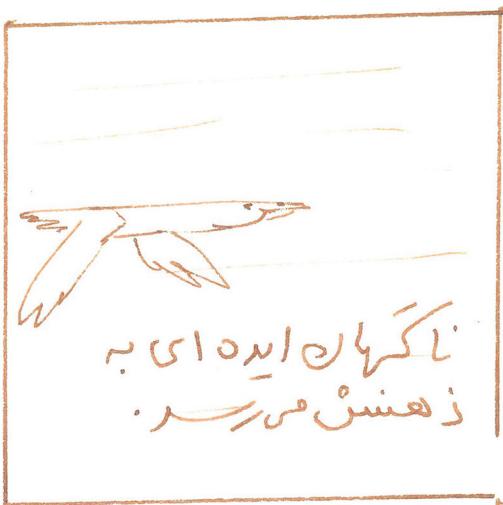
پرندۀ‌ی کوچک تنها و حنسته بر
لب باش من نشیند و از این که
به درد همچو کاری من خود را عفنه دار
من شود.



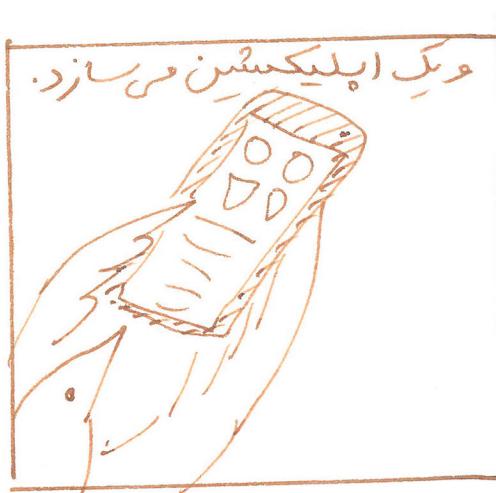
و هیند روز پرواز من کند
تما دوباره به زندگی ای که
همچو تعلق نه آک ندارد بگرد



آن که روز که داشت
بادستهای بکمال من کرد...



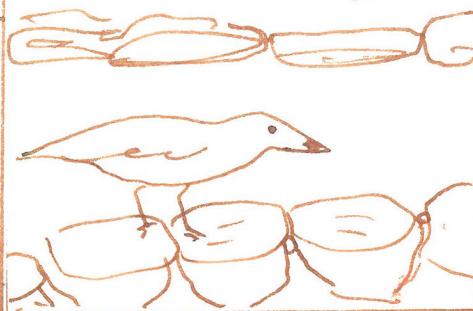
ناگران این ای بـ
ز هنـ منـ





و داخل دنیا های سینا

را تغیر کند ...



کار رنده کوهد بعد از مردی

من کمرب دو بگاهمه طغیار، بیا

مرسته

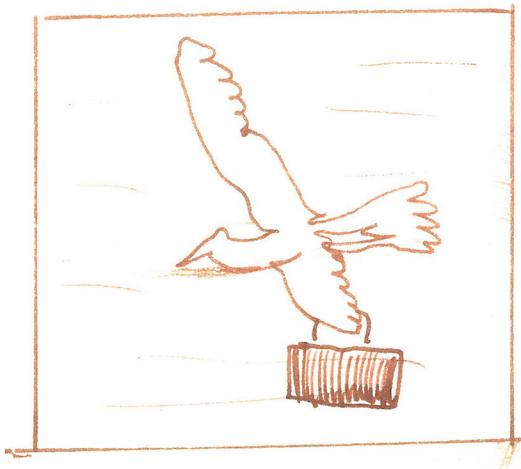




بَرَى خُودْسَنْ رُوسْ دِرْفَتَي
لَانَه مَسْازْدَرَازْ دَوَاج
مَسْكَنْزَ...



وَنَقَادَرْ زِيَادَسْ هِرْنَزَه
كَارْ بِيرَامَسْ كَنْنَدَوَه
حَامِعَه كَمَكَ مَهْ كَسَنْزَ...



چگونه پول پس انداز

کنیم؟



پول ابزار مهم در زندگی است. اگر زندگی
چطور از آن استفاده کنید ممکن است یک روز پشتیوان شوید.

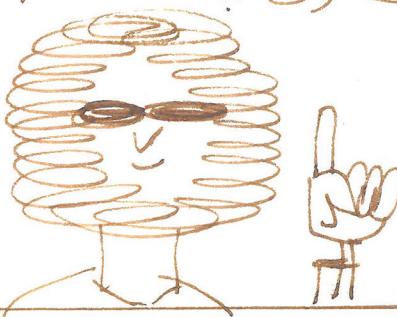
به ما یاد داده اذ پول پریرهای شیطانی است و باید به آن فکر نکنیم.



این باعث شهره آدم گی
خوش قلبی که می توانند از طریق
پغول کارهای زیبایی کنند
چیزی در مرور آن ندانند.



اولین و مهمترین
فانوں پس انداز:



و قنی بعل استان

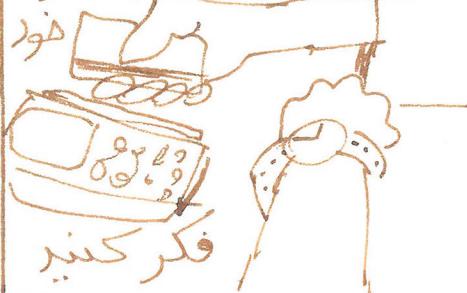
آمد اول پس انداز
کمیز بعد زندگی را



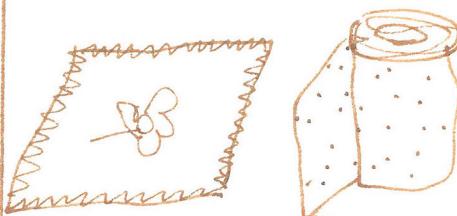
شروع کمیز

همیشه قبل از این که

هزار کمیز بین نداریم
الی های روز در موارد خوب

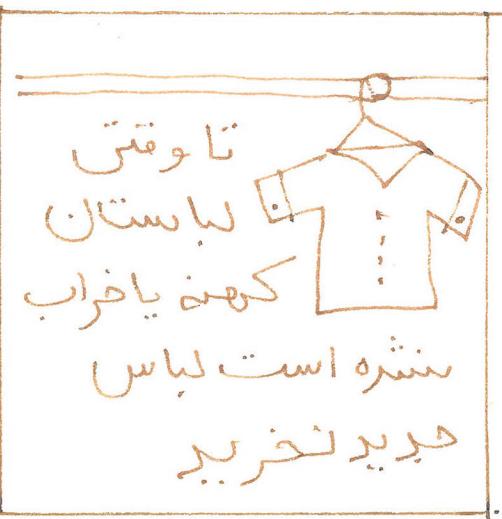


از دستمال پارچه
بهای دستمال کاغذی
استفاده کنید.



سفی کنید خودتان
آشیزی کنید
وبکرون غذا بزن
خورید یا سفارش
نریزید

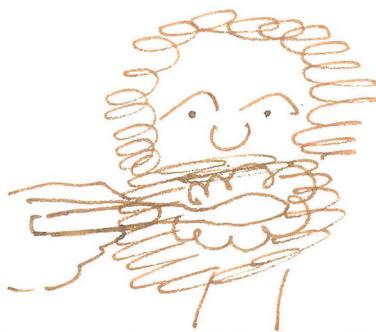




هرافت و سایلیتل
باشند که خراب یا
گم شوند



مسواک بزنید و هر افت
اععنای در نتای باشید.



سیگار نکنندید یا
حرائق کمتر بگشیر.

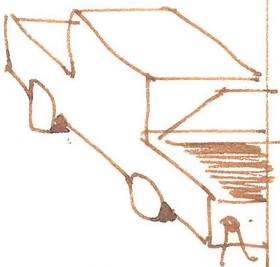


از کاندوم استفاده
کنید.

* کاندوم های ارزان و گران
فرق زیادی باهم ندارند.



از وسائلی که خرج اوی
دستستان هی گذار نداشت
استفاده
کنید.



ورزش هی از اقتیاد کنید.

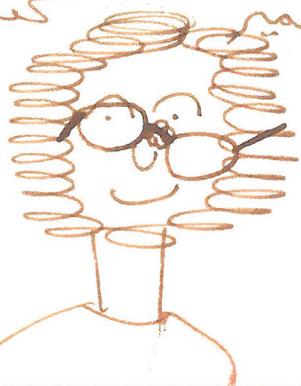
خارج و دخل خود را
باید راست کنید



>> بعضی از خرج ع شرکت
پسرو کنید تا هزه بتان یافته
شود



تا هایی که می شود رسایل
را تقدیر کنید.



اگر یک هیئت یا هزمت را
کشته می خزد همیشه چو کنید
بینید آیا می شنید
آن را
از ازان تر
هزید؟



مثلثه گردی مجلسی
کیلری ۳۰ هزار نومن است
ولی گردی غیر مجلسی
کیلویی ۹۵ هزار نومن



هیچ وقت بدوں
لبست خزید، به خرید
خواید.

- لبست خرید
- ۱- سبزه
 - ۲- پیاز
 - ۳- جو راب
 - ۴- شلوار کا
 - ۵- عدس

بای اطرافیان تو صنیع بد هید
 می خواهید پس انداز کنید
 و خروج کردن غیر منطقی را بینای
 غیر معمول است



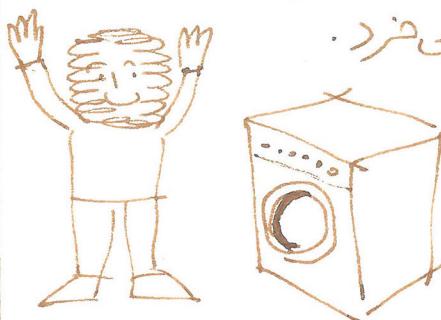
نیاز کیتان را پیش بینی کنید
 و در معنی خوبید کنید که
 بینیان ارزان تر است



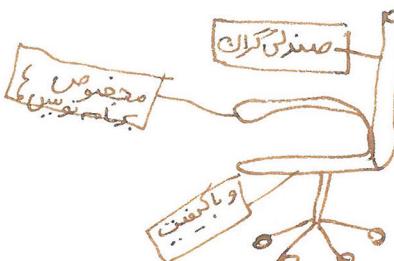
برای یک طرف کردن یک
 نیاز راه های مختلف
 و گرد دلخواه راهی، انتخاب
 کنید که موثر تر و ارزان تر است
 سعی کنید خلاق و با خود
 باشید.



پولتان را صرف چیزی
کنید که بایتان زمان
می خرد.



پولتان را صرف چیزی
کنید که زمان بیشتری
از طبل اوز را مشغول آن
هستید.



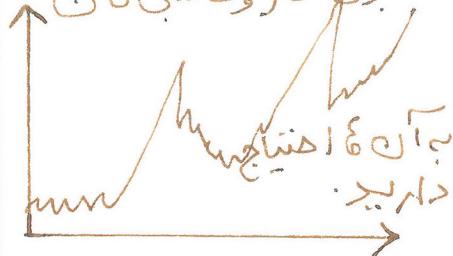
بولتار را خرج چیزی کی
کمیز کے واقعہ عاشقانہ
ھستیر.



بے خود تار افتخار کمیز کے
این نقدمیں را اگر فتیر.



گوں نورم را خورید. اگر
حدس می زیند گرانی در راه
است فقط پیزه کی را بخورد
کہ برکت کار و کاسبی تان



صرفاً به خاطر گرانی و نورم
هزینه نکنید. هیچان نورم
می تواند باعث شود
نقدمیات احتمانه بگوید.



از آدم ۴۵ دل خرج دورک

کشید:

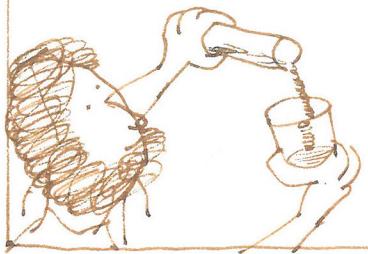


پس انداز تان را، هر چقدر
کم، روی خود تان
سرمایه گذاری کنید، تا به
آرزوئی واقعی تان
نردیک تر شوید.

اگر ہیلی بولدار ہستید
 و در زندگی تان کمتر
 بے بول مکرم کنید بازهم
 می تو ایند پس انداز کنید



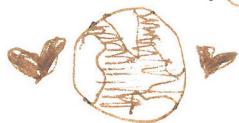
۱- با بولتائ می تو ایند کارگی
 صلاقانہ کنید یا به آدم کا
 خلائق کھک کنید کارگی هدیجا
 انگریز کنید .



۵- بـ آدم کـی کـی بـیل نـذارـنـد
کـمـکـ کـمـنـدـ فـرـصـتـ کـی بـراـبـرـ
داـشـتـ باـشـنـدـ.



۶- بـ انـذـارـهـیـ خـودـتـانـ بـ
خـفـطـ مـحـبـیـطـ زـبـیـتـ کـمـکـ
کـمـنـدـ. جـوـنـ پـسـ انـذـلـزـ
نقـطـیـ اـمـقـاـلـ مـعـرـفـ گـزـیـ
اسـتـ.



و... و...

بگای تاکید دوباره
هم سنتیت هفتر
دفل و خرج دارید.
هم این است که:

وقتی بعل رستم
آمد اول پس انداز
کمیز بعد زندگی را



شروع کنید

داستان گرما بهی رهنا

دھنری بود کماز پدرسیں بے او
پکھام عجمی بھارت رسید
بود

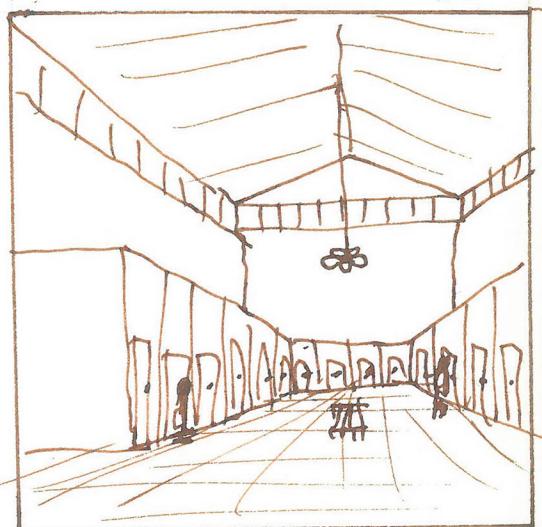


اوہ سنھاری چم عجمی را ادا رہ

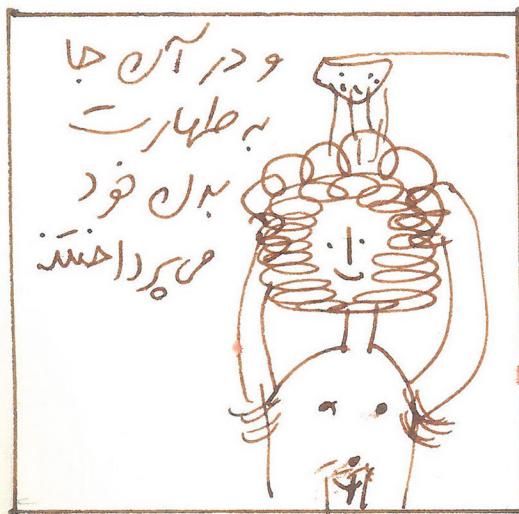
ھی کرد

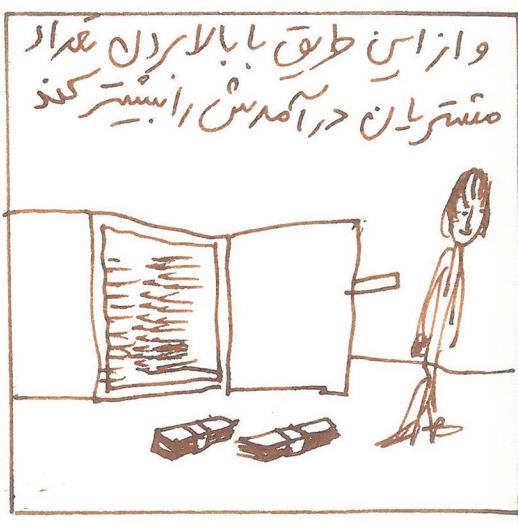
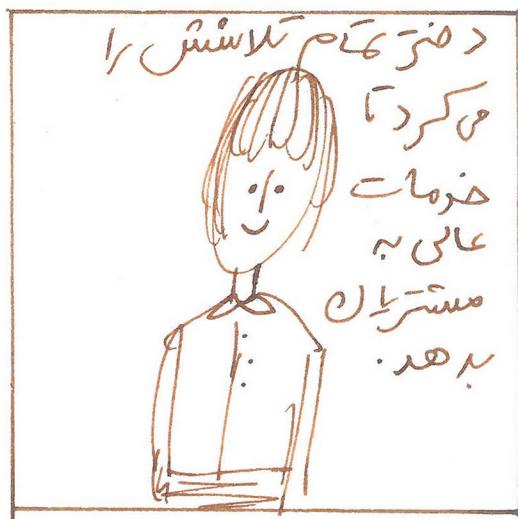


وھی چھو سناوندو ھانو ادا نہ است



مودان و زنان زیارت اب هام عموی او
صی‌آمدن.





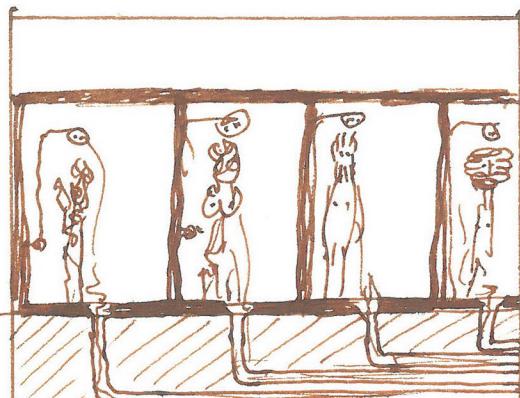
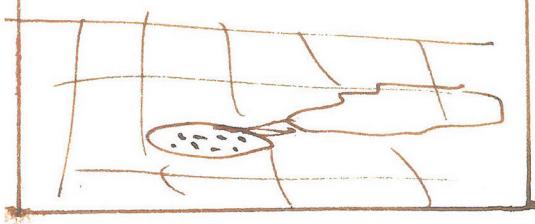
آھا او کار، سپیا، عجیب نه
تھامن انجام من داد



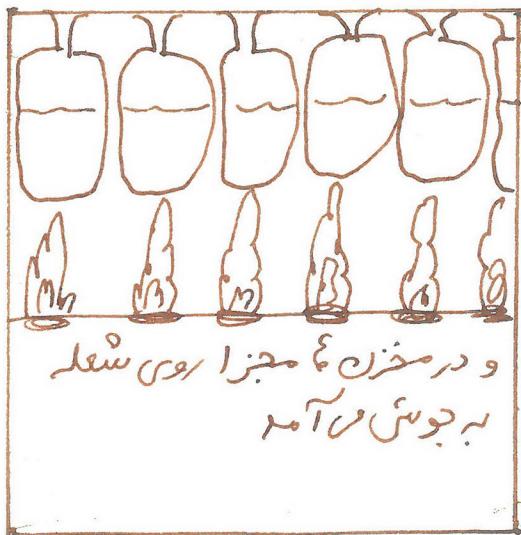
وچن تک نفر بدنن را من نہیں



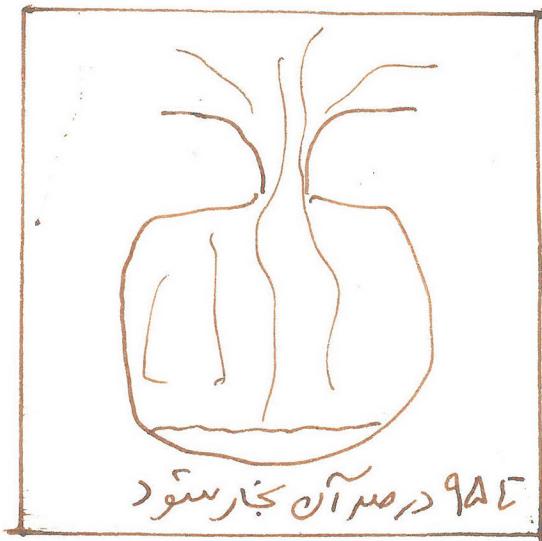
آب ریخته شده از روی بردنش
به ذرع حواه میریخت



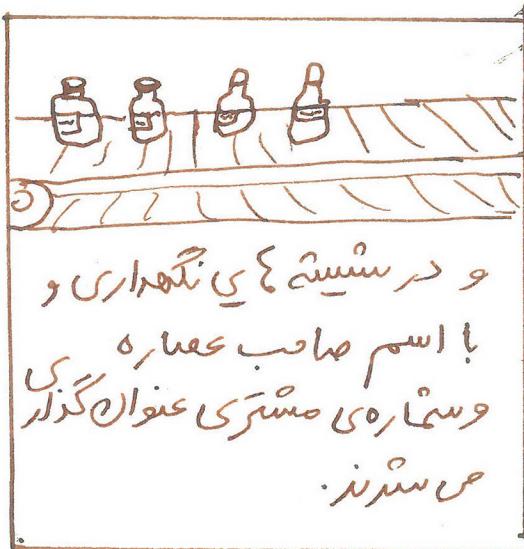
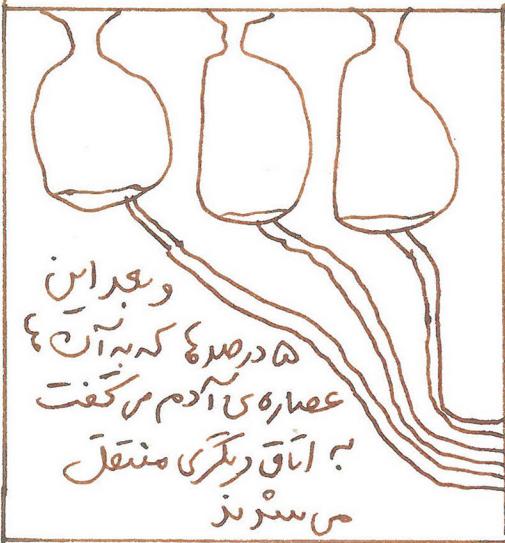
آب ریخته هرا از طبق
لوله کشی به مخزنی متصل می شد

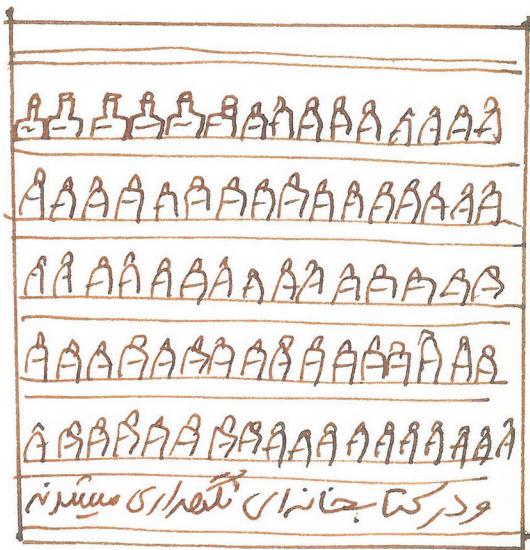


و در مخزن غ مجزا روسی ستد
به جوشان راه آورد



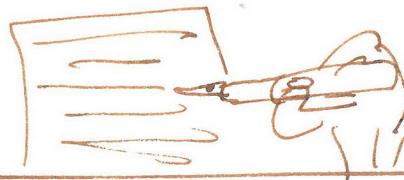
۹۸۵ درجه سلسیان بخارستود







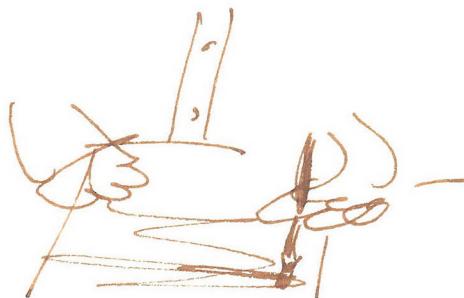
خود نیز سبھ مھرست فرد کار
 افکاری کہ آن فرد صاحب ہے
 در حام بہ آکر ہے فکر کر رہ ہے بودرا
 روئی کا عذ من آور دا!



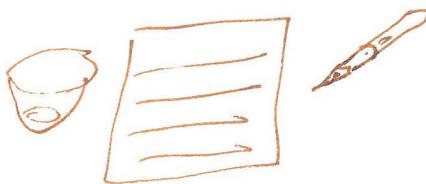
ود فر اس طوری می توانست
 سعید مشتری گھسن بہ جے
 چیزی فکر می کنند.

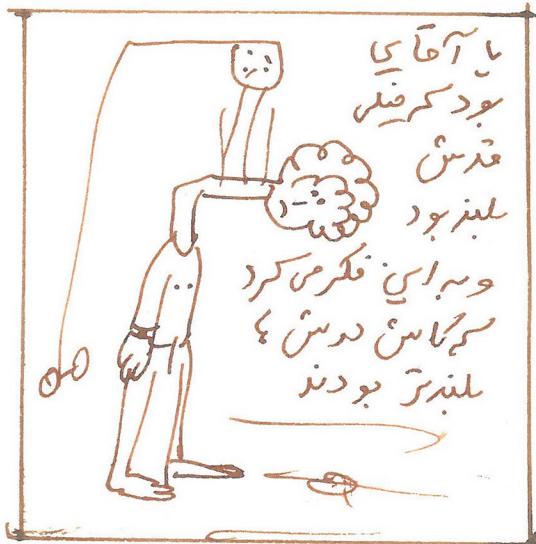
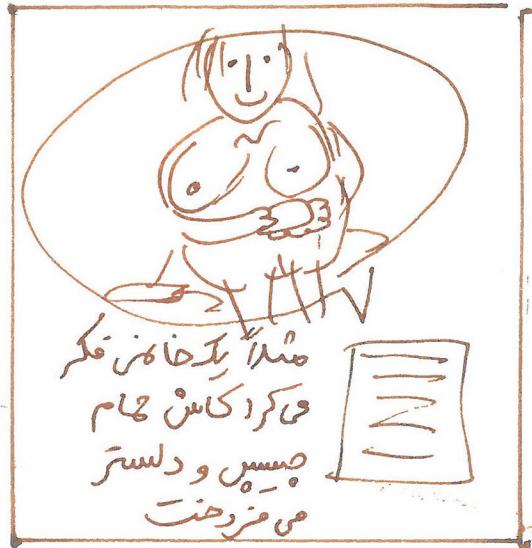


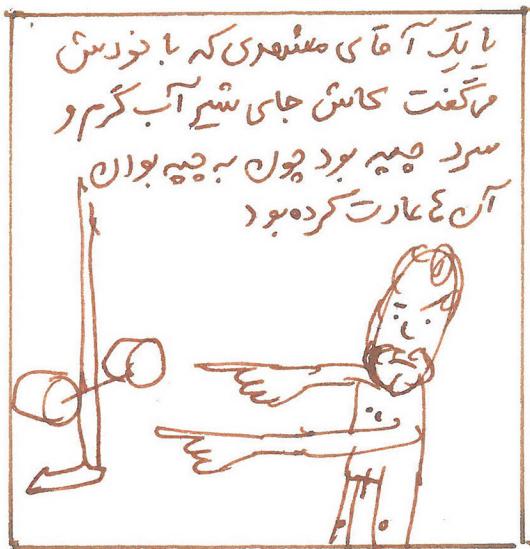
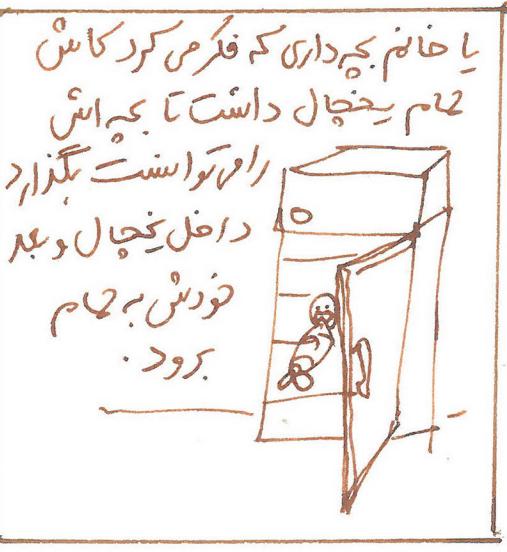
اللَّهُ أَدْلِيَ بِقَرْبَتِ
سُوَا سَفَادِهِ مِنْ كُرْدِ



مَلَكَ فَعَلَ حِزَاسَتْ بِعَيْمَ نَظَرِ
مَسْتَرَانْ دَرْمُورَدْ هَزَمَاتْ حَامِ
أَوْ كِسِّيَتْ وَحْمَ بِسْتَهَادَ وَانْتَهَادَ
دَارِنْ







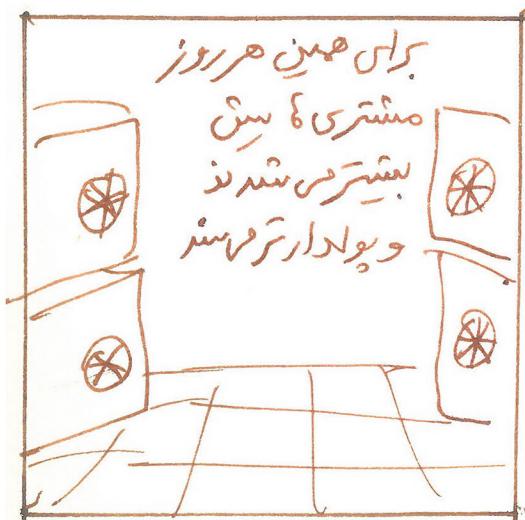
دفتر عام افکار راهی خواندو

سخن می کرد
به آنها
توجه کند



بران همین هر روز

مشتری که سین
بیشترین سند نداشت
و پولدارترین هست

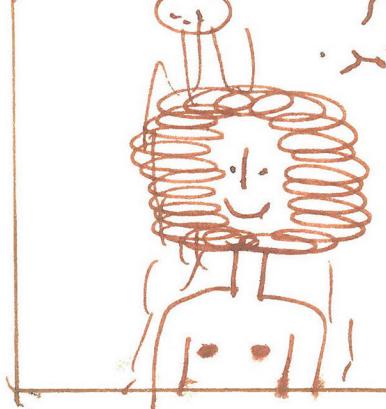


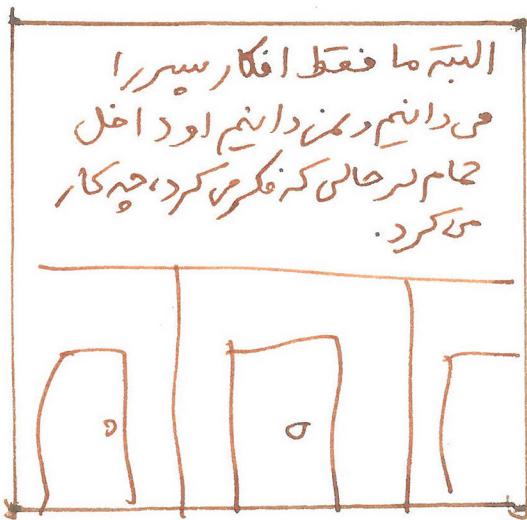
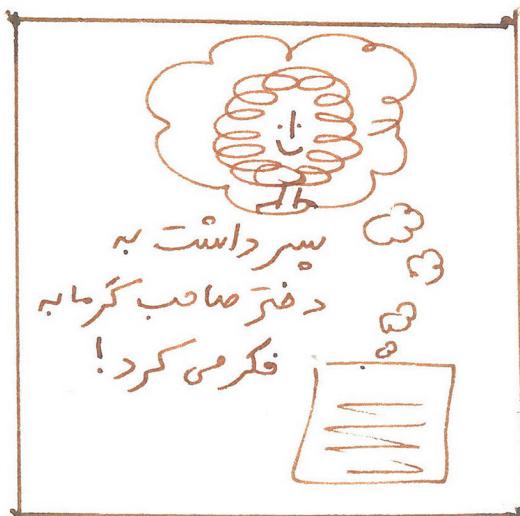
یک روز داشت فکر نکن از
مشتری ۴ را
می خواهد



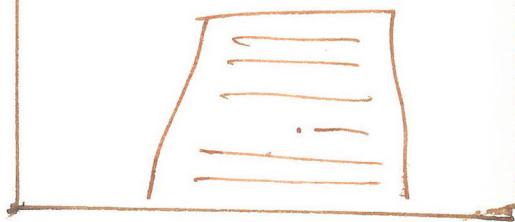
مشتری ای که تقریباً هر روز

۲۰۰ متر
می آید.

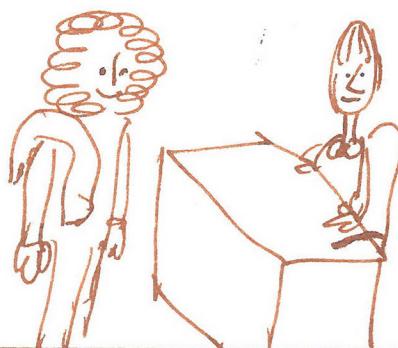




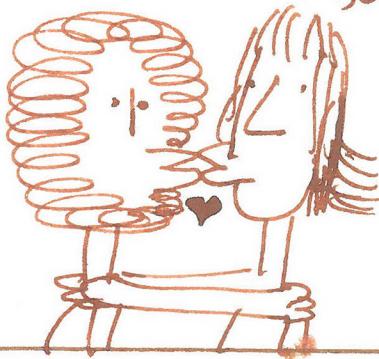
دل سیز فکر من کرد که بک
دل نه صد دل عاشق
دختر سندھ است.



و هر روز برای این به جام
من آید که دفتر را ببیند.



بِ اَنْوَرِ عَزِيزٍ كَمْ بِجَانِزِ اَزْ
اوْ كَامْ بَگَيْرِ دَبا اوْ زَدْ دَعَاجْ
كَعنْ.



دَخَرَ وَقْتَ اَفْكَارِ سُرِّ اَخْزَانِ
اَسْتَرَا خَلَ مُنْكَرِهِ.



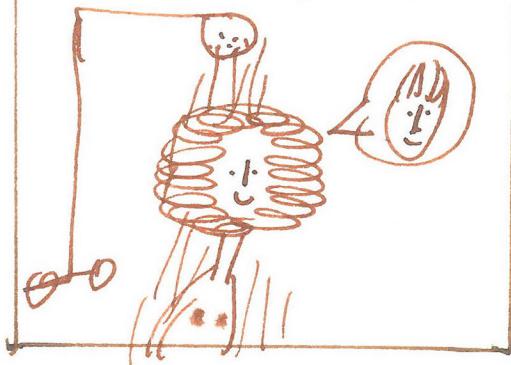
ولی وقت آرام شد و سیر فلک
کرد به این نتیجه رسید که
هر آنچه ؟



سیر قیافه‌ی هزاری راست.
سیر بسیار خوب و با صیاق بود.
مودب و کاری، عزیز شکار و مردمی.
هنرمند و خلاق، نجیب و آرام.



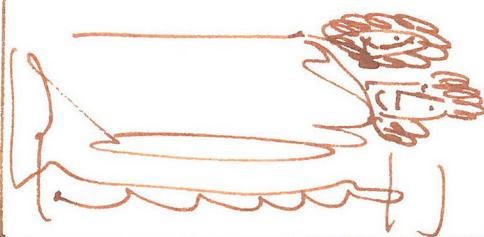
و دفتر داشت در ذکر انگار
ادرام خواند پس حلقه امداد فانز
عاشق دفتر ستره بود.



پس دفتر نعمتم کرفت
سر را به خواستم
رسن بر سازد



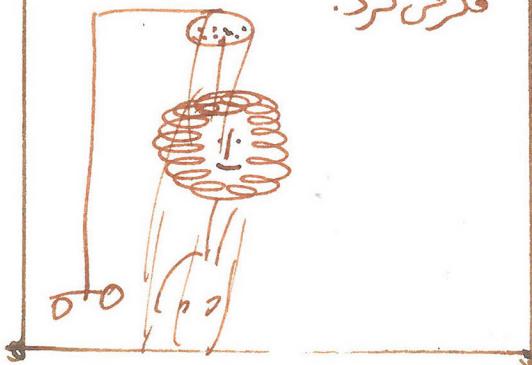
داستان را کوتاه کن. آن
آن شب با هم خوابیدند و
وصال رسیدند.



پسر صبح زود
از سوق بیمار
شد و به
جام
رفت



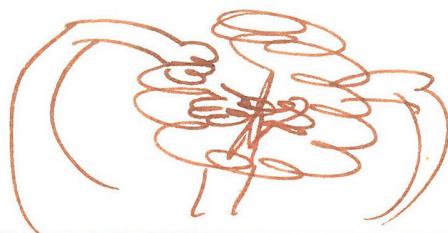
عذر از شب قبل ~~هلا~~ هیجانش
کمتر سرمه بود و داشت به دفتر
فکر می کرد.



ناکلهان حس کرد اینها سین
به دفتر عشق نبوده. نکلهان رس
از شهای چه همراه حسی



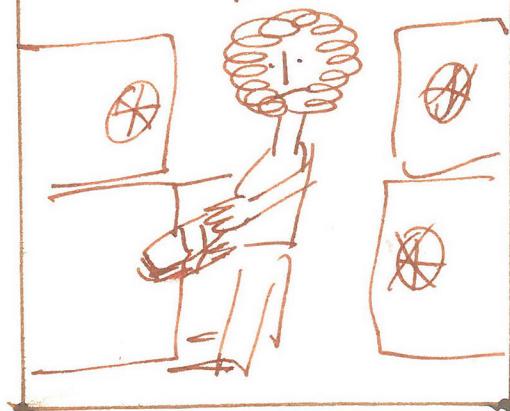
او خودش را زد و سرزش کرد
و داخل بیسم ماسن هفتمین
رسخت درگزیر کرد



سرع خودش را خسته کردم
لباس مگیش را تن کرد



سچن بې سلخ کاو چندوق گونت
و چهار چول گ، ابر دا سنت

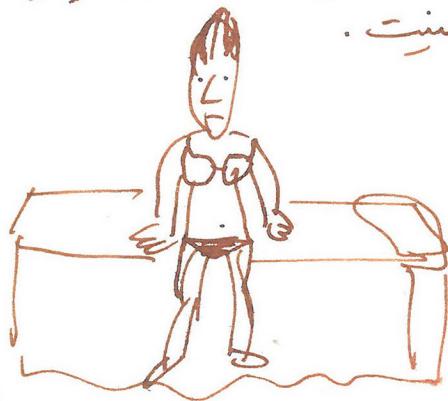


و فرگز



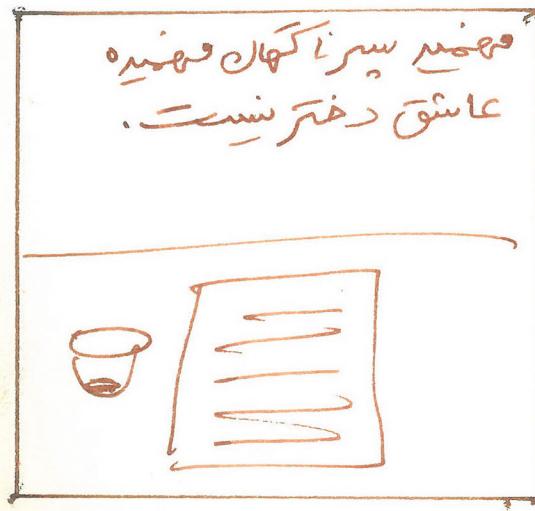
دفتر صلح سفار سودانی سر

سینت



سینت بہ انج کی وحدت دری گارفت
و ریڑھیں اس والنس دیو لہائیں
سرقت رہے!

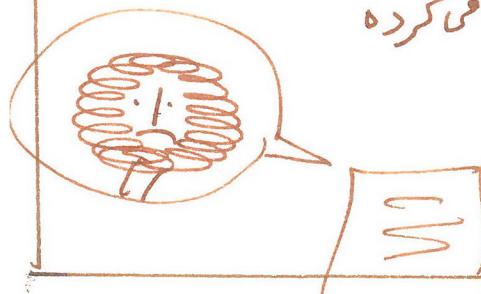




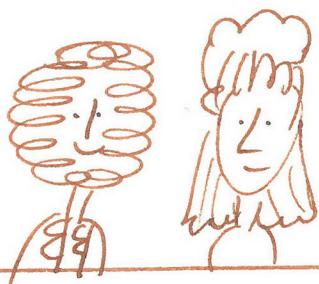
سُر برای بَدِ رانسکاہ خارجی
اپلاک کرده بوده و قبل سُر بوده
وی وقت دفتر را بِدِ گفته
گرفته در کشور خودش می‌باشد.



از طرف اول منطق سر بازی اجباری
دانسته و با هر چیز این که بتواند به
خارج بخود ۱۸ ماه حرمت
می‌کرده



و در سه ماه اخیر به این فکر من کرد
که عاشق دختر شده، بی خان
سر بازی و خارج رفتن



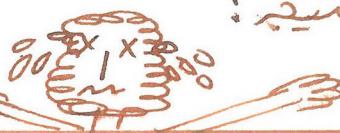
ولی حالا عصبونیه عاشق شد
و از طرف بازی ۱۵ ماه دیگر همچنان
سرکلاسون بینشید و گزنه شبست نام
در دانشگاه لئوپولد فود



چیزی: علاوه بر این
 ۱۱ ماه باشد هزمت کند
 ۱۵ ماه دیگر باشد سرکشید.

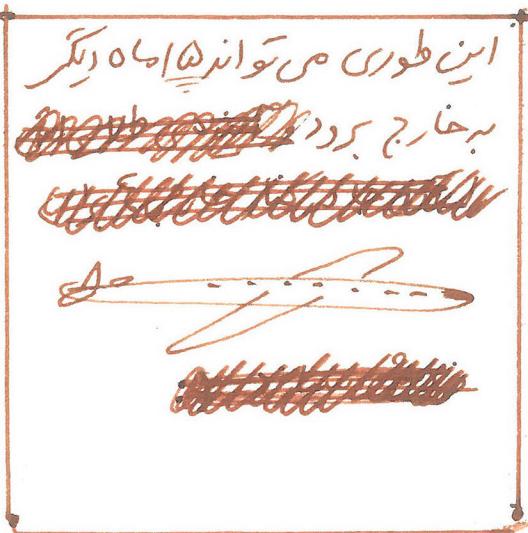
$$15 < 11$$

: در نتیجه

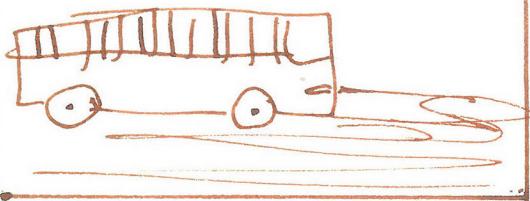


برای همین تضمین گرفته چشمها
 دفتر، ابزار در را آنکه بول ۴
 برو سر بازی اس، را بخورد.



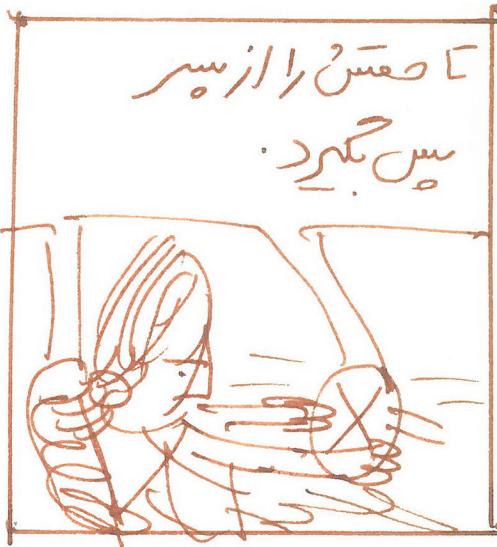


ولی صدیق کو سپر ~~بے سُنْ~~
 بگری فرار کرہ و آکھ جا دریک
 مھار خانہ مانہ آتا ہے
 از آسیا بیو منہ



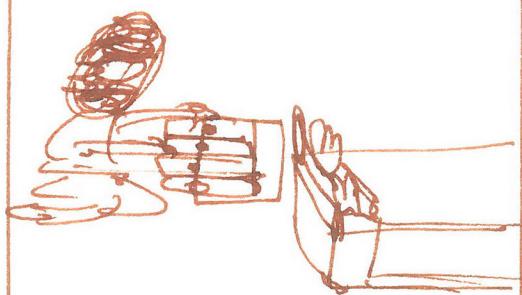
پس لوہم سرع عمار ماستن
 سندہ آل سُنْ
 رندہ



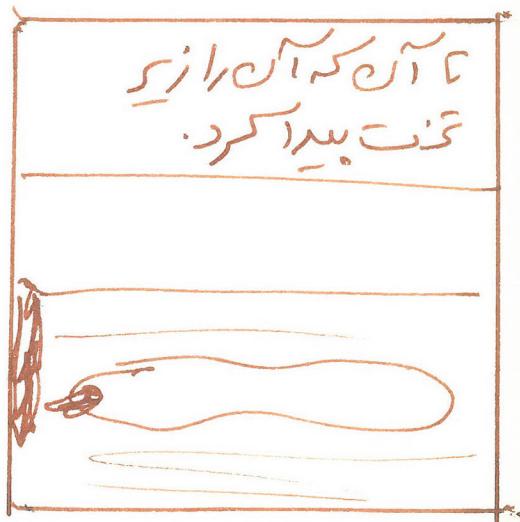


و سه دنیاں پہلے گئیں

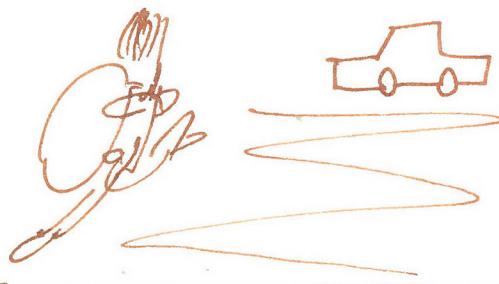
۶



۲ آن کو آن را زیر
گزت بسید کرد.

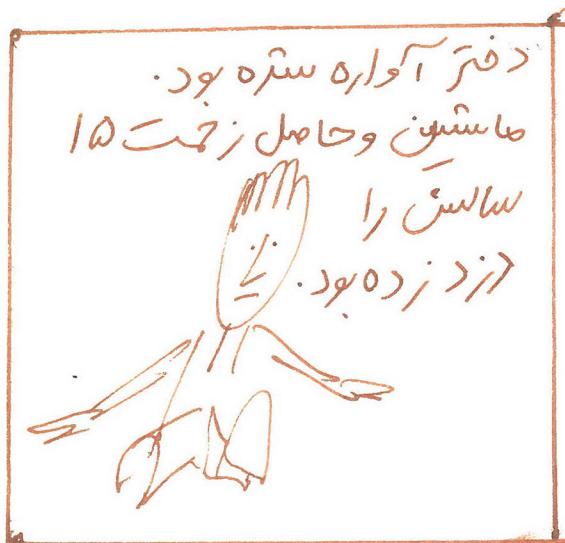
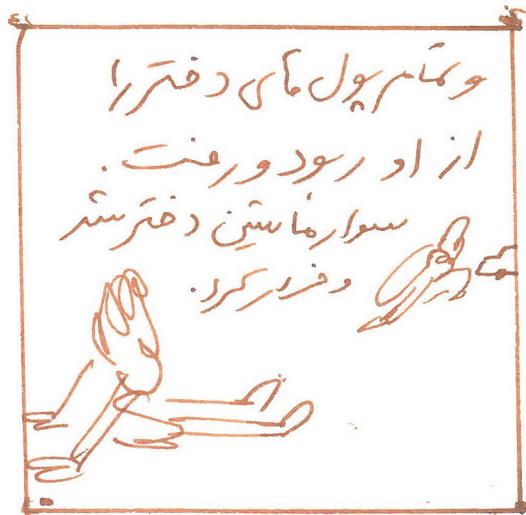


چوک / ار راسن و بیز
سائین فزار کرد.

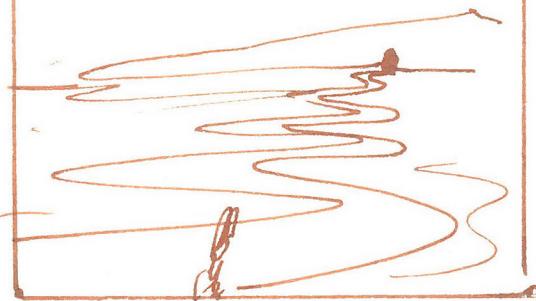


ناکهار بر خفت کر کارا
خفت کردو چاقو





و حالاً حسَنَ منْ رَأَيْتَ مُطْهَرَيْهِ
خانَةً بَزَّ كَرَدَدَ.



كَلَّا مَعِنَ بَلَدَ خَلَقَ عَمَّا



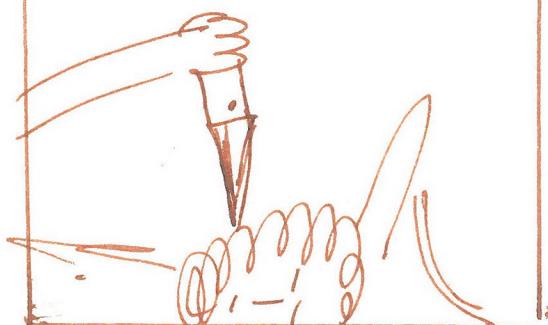
سروچہ سپر کھنڈ خواہ

جود رفتہ



و عالمِ کرمت اور

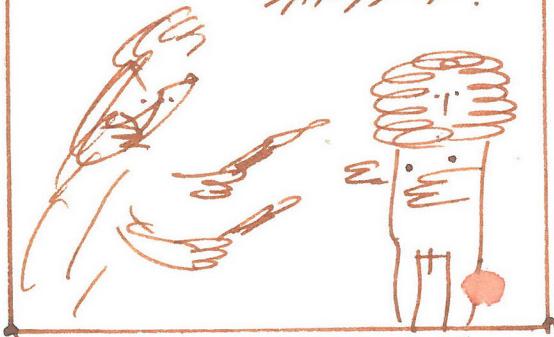
بُل





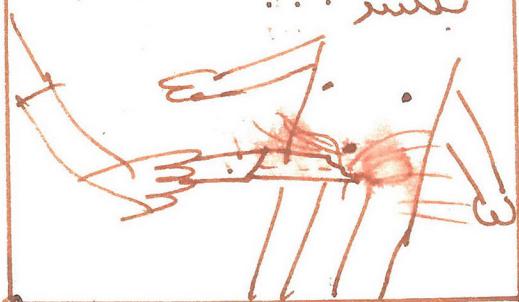


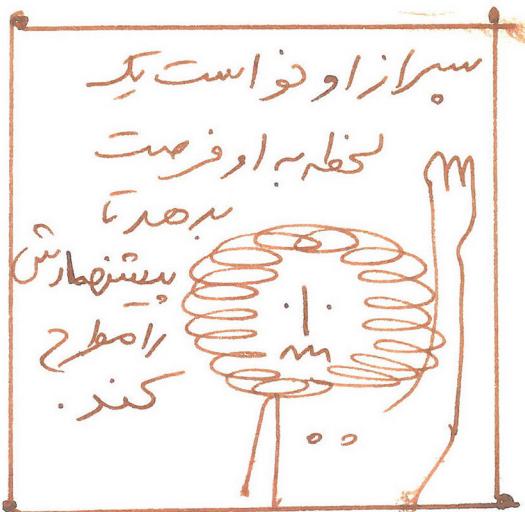
و ز جست ۱۵ ساکن برای رفته و
حالا همچو جزءی به جزء آن حام قدری
عیارند خیر نهاد.



و حالا که سیر زندگی اور آنابود
کرده اد هم من خواهد سیر را

بگشد ...





۱ سرطانی ۱۱ ماهه ای او ۳۷۰

کسری بخوبی و سینه ۱۵۰ ماهه

$$\begin{array}{r} -11 \\ \mu \\ \hline 10 \end{array}$$

بعد از این کار ۲۰۰ ماهه
را هدیه کرد



دکل دو باهم به خارج

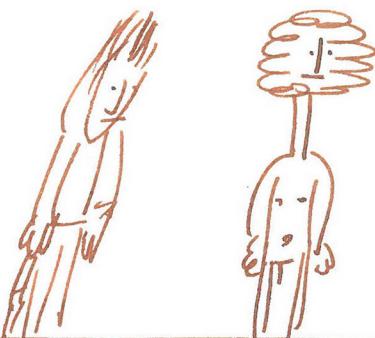
برونز



دفتر کمی از نسبت دسیر
به فکر فزو رفته



سپل قبول کرد که این
نیست، امکان نیز ...

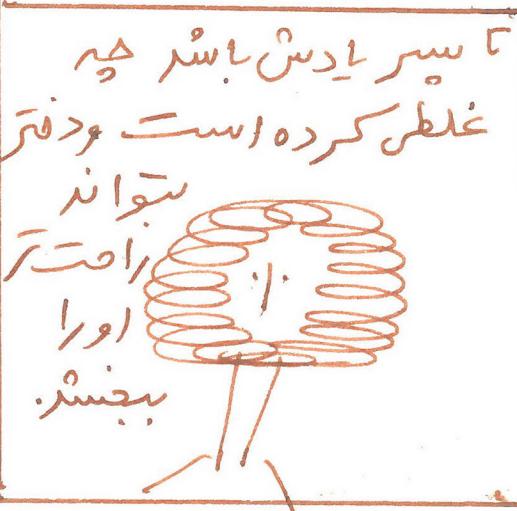


ترطیب روزی که سرچشید

خط و سیار!

چامو بیانداز





و بعد از سرگزی سپر
سوار بر هوا به سر زمین
آکر زو مه رفته

~~دست نوشته~~

تاریخچه‌ی دید

در تقاضش

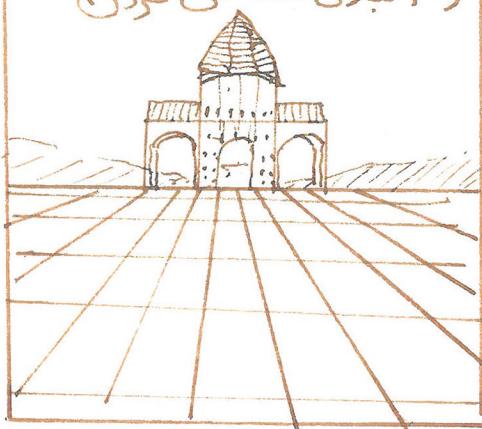




طی سال‌های دراز چیزیم که ای
سُر در ایتالیا از هم فاصله



و نقاشان شروع کردند
به ۳ بعدی دیدن همه پیز
و ۳ بعدی نقاشی کردن



وهم بـ ایتالیا، فتنہ
 جسم کے سنار را عمل
 کر دنر کا فاصلہ
 زیار سو رو
 ہم چیز را
 سے بعد کی
 بینند



این فاصلہ انقدر زیاد نہ
 کہ بعینی آدم کے ہم چیز
 را ہیلیں سے بخلافی مکریں



تا این که کویست ۴ هر
چیز را کج و مفعوح می دیدند.



و نقاشان

انتزاعی

هم چیز

راشکش

و در هم

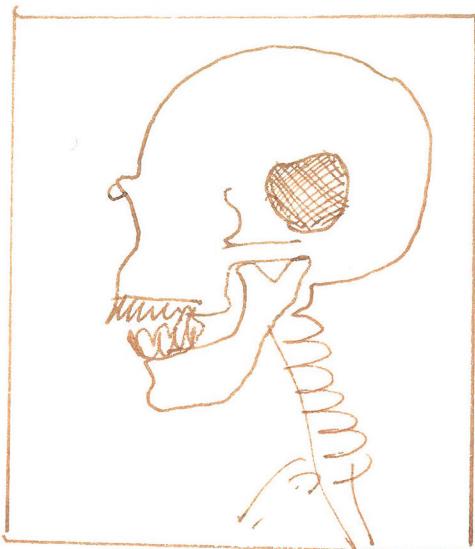
پرون چشمها

آن ها کنار

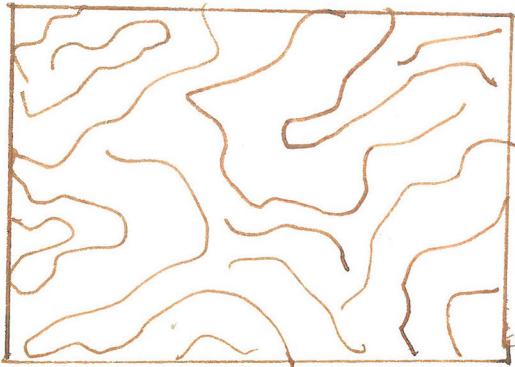
گوش ۴ بیشان

بود.





در حال حاضر پرون
هشتم آدم ک به داخل
بهمه چرخنده، نفاس
نه تنفس نمی‌کند
پیششان است، این بینند



آن ک فقط چیزی که داخل
مغزستان است را بینند.
به این هنر می گویند
کاسنیچوال آرت
یا همان هنر ~~مشهور~~ معنوی

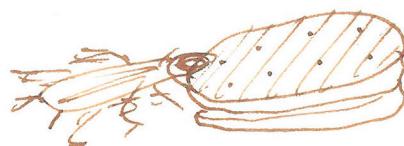


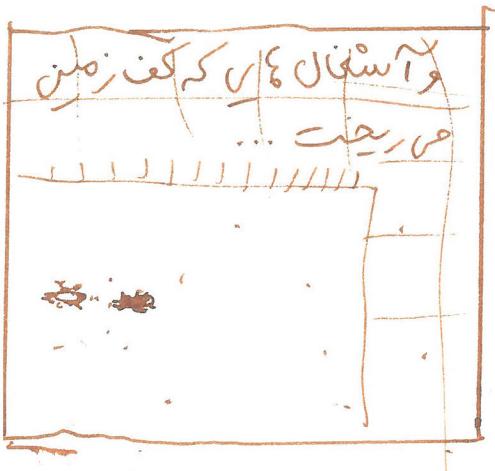
راستار مکس و سوسک

تعداد زیادی موسمک در
یک همانه زندگی می‌کردن.

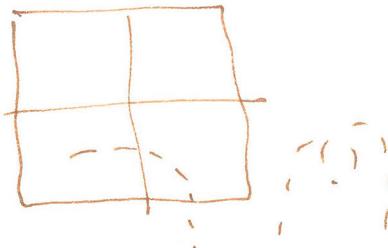
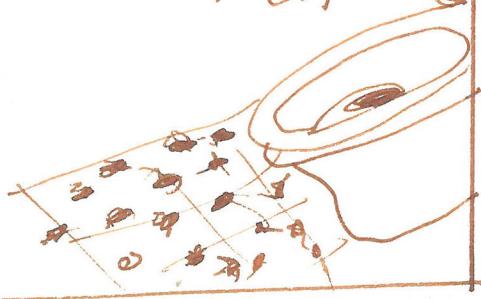


اگر آزادی را بخواهی
من را نیز فقط سیکلوپست
صاحب همانه را خوردن.

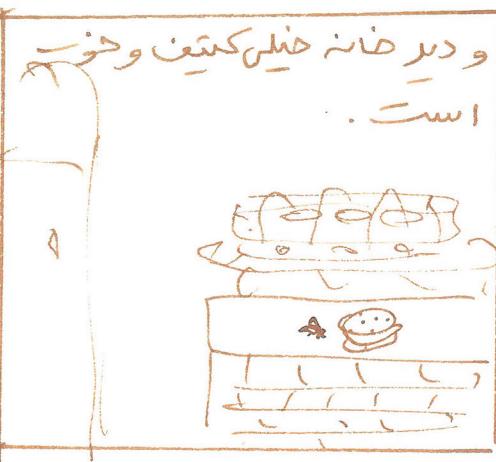




ولی قدر انسان آنقدر
زیاد بود که جمع شد
که هم نشد.



تا این که روزی یک عکس ولد
های خست.





لَكِ رُوزْ كَهْ دَاسِتْ نَه
صَانِدَهْ كِلْ عَنَّا
رَادُورْ زَمِينْ صَافِرَهْ ...



نیز یک سوگر روی
دیوار است و صاحب
خانه کینگ کروز تا او
را کشید ...

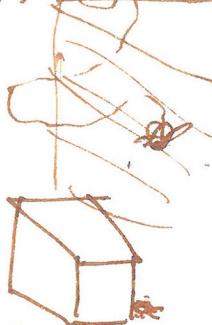


سپه نگاری - دهمند

۱۱۱



دائل خانه گسترد و
سینه ای بینا کرد.



و سینه کنار سوسن
فود آمده و کمل با او که
زد و دوست نهاد.



و سعی ب اد پیش میگیریم

ریخت رفته و با آن
آن نیست.



که ستر کفت نهضن ریخته بود

آن دعو آن دفع نداشت
حشرات خود را در مورد
رفتار به صاحب خانه در دل
کردند.



فردا نیم آن روز میگذرد

صاحب خانه

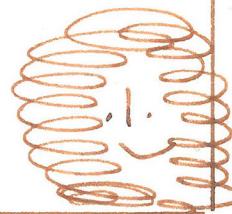
بین



عیوب لعل گفت من تواند محل

سخاواری لازم سرست که رایب

او لدمیرهه . . .



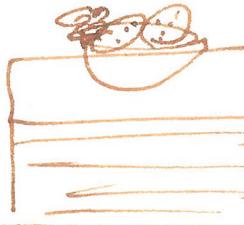


در صورت که صاحب خانه به او اجازه
برخورد در خانه می‌افزد و براسنین یک
خانه را کوچک سپارد

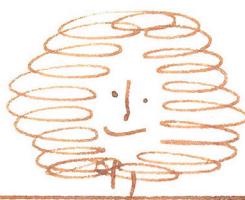
و هر روز روز اوین

براسنین سینکوست

شیدار



صاحب خانه با پستخانه او
موافقت کرد.



وادهم مکان سوسن کرا
لودار و آن رعن
(۵ ها سوسن کشته
گردند.

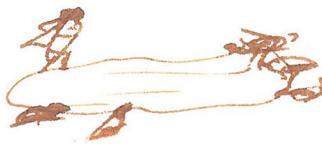


مَكْسُ ازْ آکِلْ مِنْ زَنْدَگِ خَنْدَ



خُوبِ دَائِسَتْ وَ خَانَهُ
غَزِّ اسِنْ تَاصِنْ بُودْ.

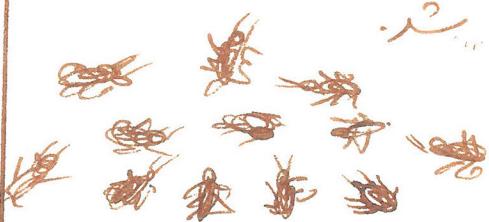
وَ حَنْ عَدْ ظَرْ كَابِرْ كَرْ كَسْ
شَرْ كَسْ رَفْتْ وَ با سُونْكَ عَلْ
بِحَهْ رَهْ غَذَا منْ لَفَرْ دَوْ آكِلْ
عَنْ كَرْ كَسْ كَرْ دَنْ مَكْسُ دَنْ كَهْلَانْ
اسِنْ.



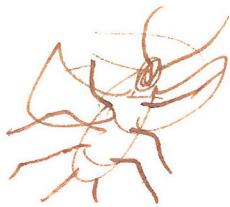
و مکس هر چند روز تکه
محل آنکه را در مدار.



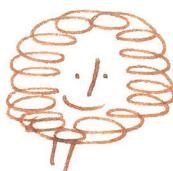
همهی سوسک عافزار
زیارت را از دست داد.
که حلبی سفیر برگزار
شد.



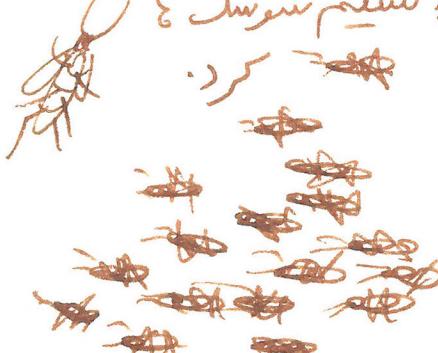
نک سوسک پرورا زی مسکونی
تخصیص در مرور (صوصنوج
را بر عرضه کرد.



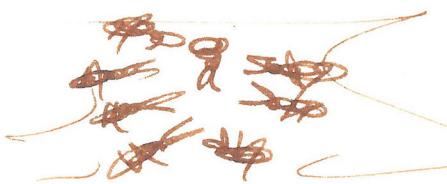
و یک روز دیگر
کیونه تان معلم آن کارلو
می دهد.



سوسنک و روازی گزارشند
راسته سوسنک



و آن کا نامہم بھیں
کرنے



اگر چهارم دنگر را استخراج

کردند فرب از خود سیکوئید



نهادهای خود را خواهند داشت

نهادهای خود را خواهند داشت

اصحاح باز زدن

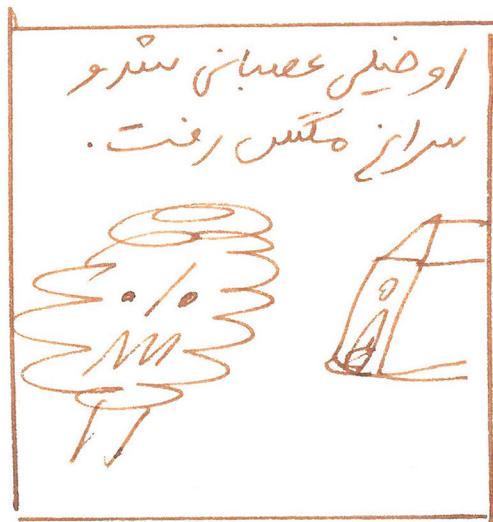
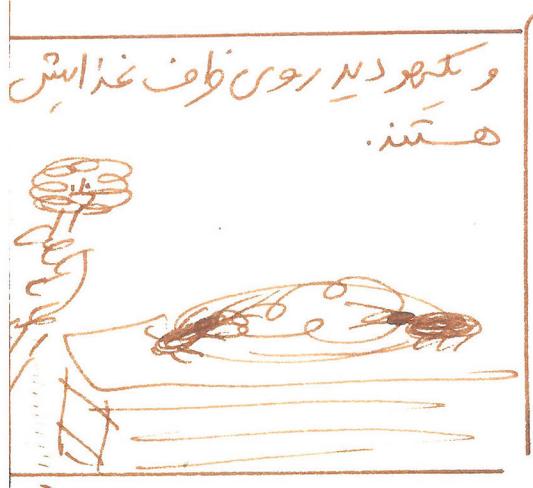


صاحب خانه ایکارا
غلط برو ...



صاحب خانه هر چیز را
ایکارا غلط بساز
سوگند و نیز دارو



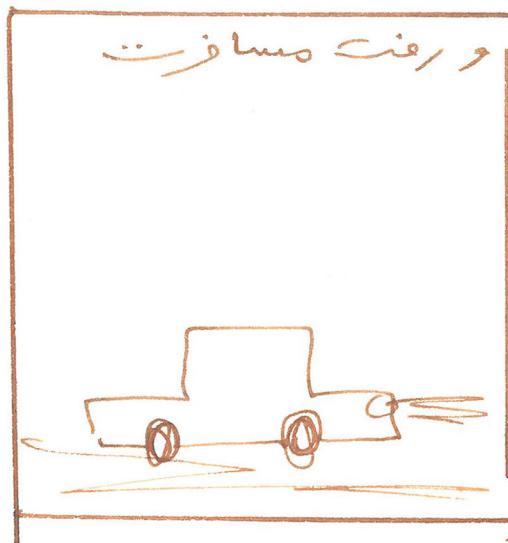


بلعی مگس را کنزو امر را
زنده زنده چلوی صور حی خواهد
انداشت.



سپس رفت و در کجا نمی
سرمه هزار. چو ل خنجر
عصبانی بود.

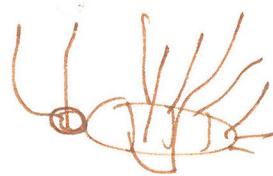


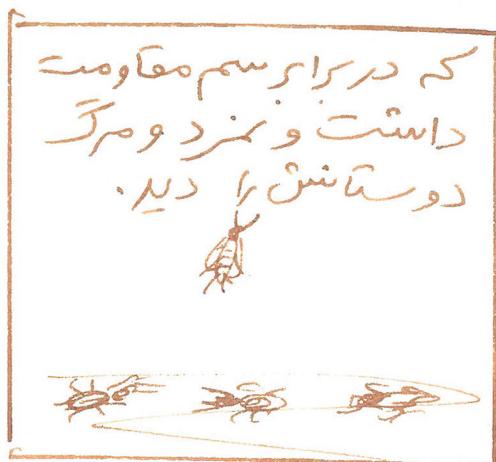
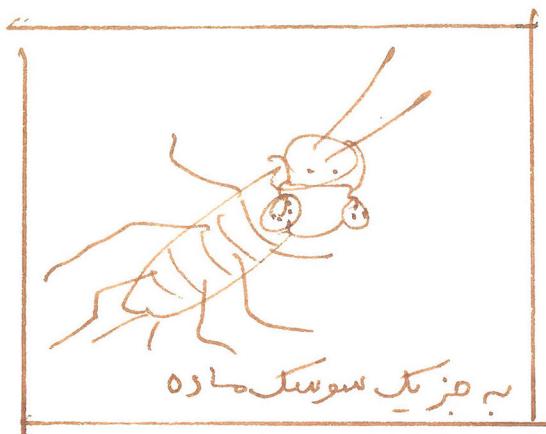


سوسن و موسن



دیکر تک مردنه





و هلا مسکل ادامه
میل سوسک ۴ بود



چل تحریز داشت کار
اسپرم بود و می توانست
با هفته نه گی بر زاده
بود دارد.

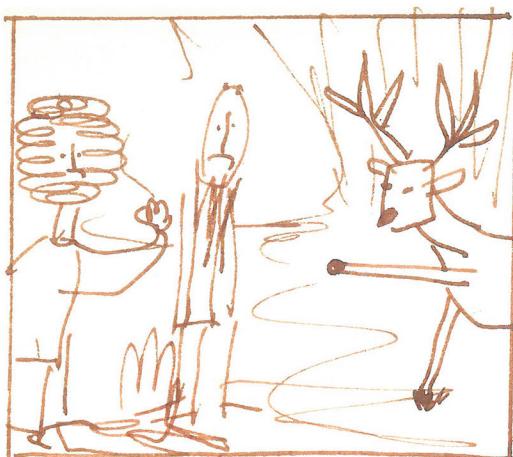




داستان آدم و گرزل



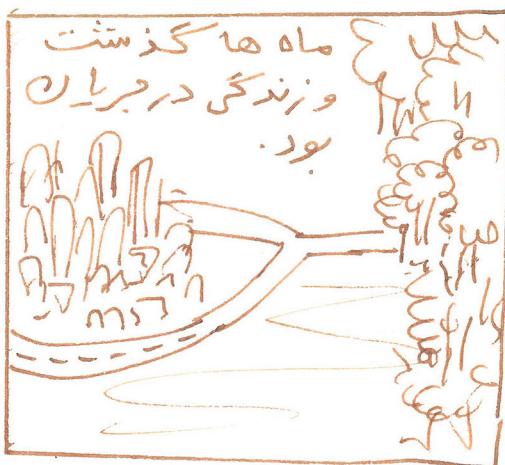
یک روز جیزتا آدم به کمپ رفته
تودند و آتش اوشن کرده.

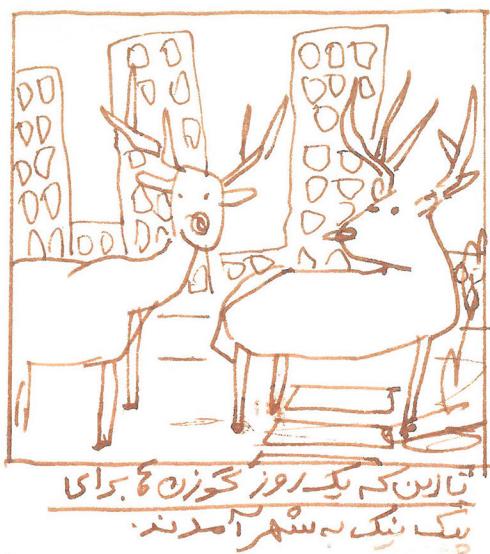


ناگهان یک گوزن آمد و گفت
این جا محدوده خانه‌ی ما
است. لطفاً به شهر برگردی.



هَدْمٌ وَنَارِاحَتٌ شَرِندُورِجَعَ
كَرِدِنَدُورِبَازِگَسْتَنَدِهِ سَهْرَ







خداوند می فرمایند

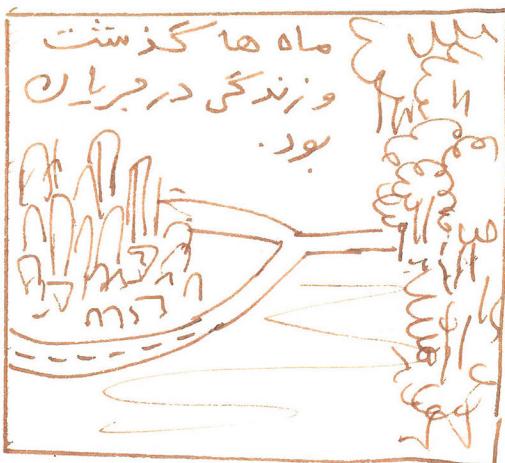
ببری را با خوکا رفع کن
 تا دشمنان سرسخت
 همچو عدوستان کرم و
 صدمیں سُونز.



و گوزن ها را دعوت کردن خواست
ب صرف سام و چای.



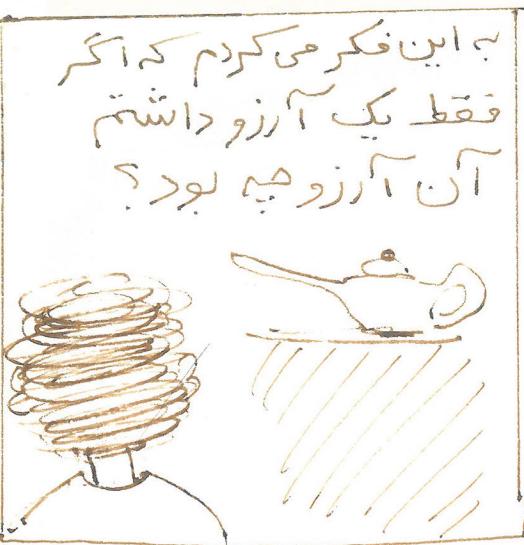
و گوزن ها بدر ۲ روز بگشتهند
جنگل





و بادم ۴ باقای پلو و فرورند.

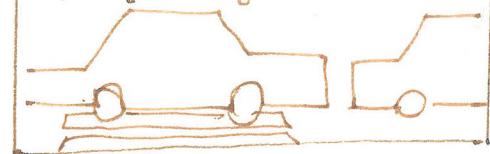
داستان قالیچه ها پریزه



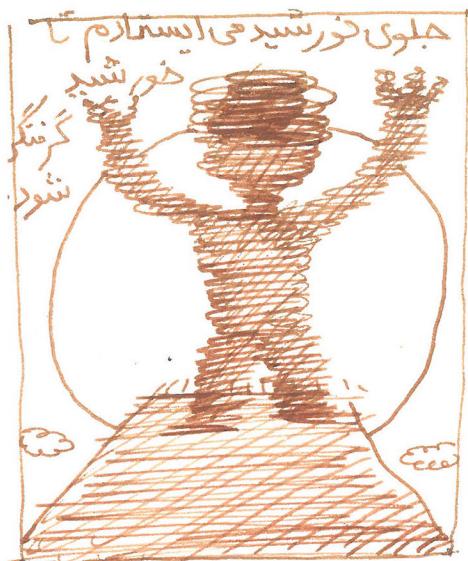
اگر قالی سلیمان داشتم
می رفتم روزی ابره لش
می کردم و آفتاب می گرفتم

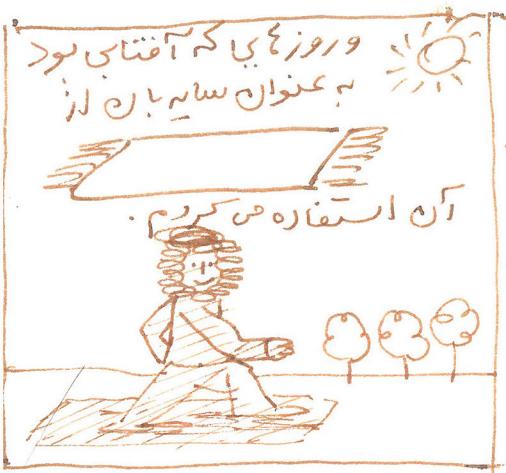


ب پرندہ کمل
می کردم روی
ماشین آدم کی
که روی خط عابر
پار کمی کنند
ب پرندہ.

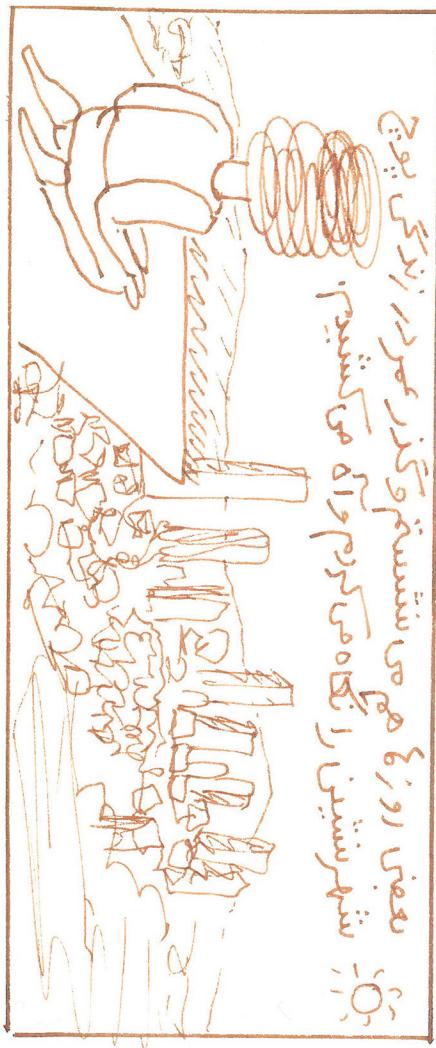






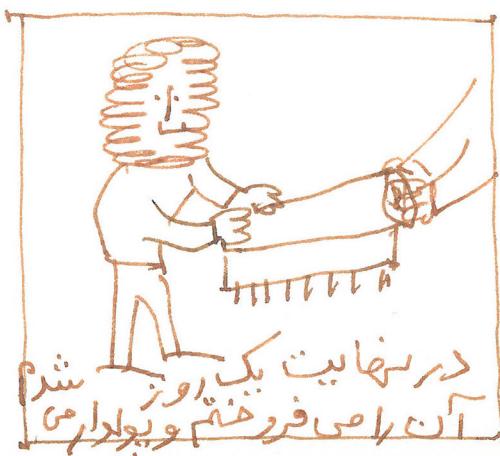






عینی او زیر
پیشگیری از
کشیدم.

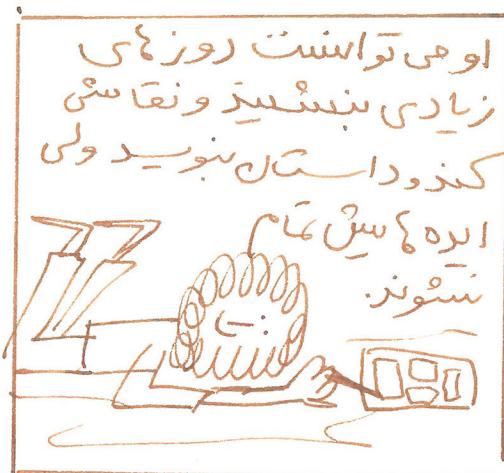


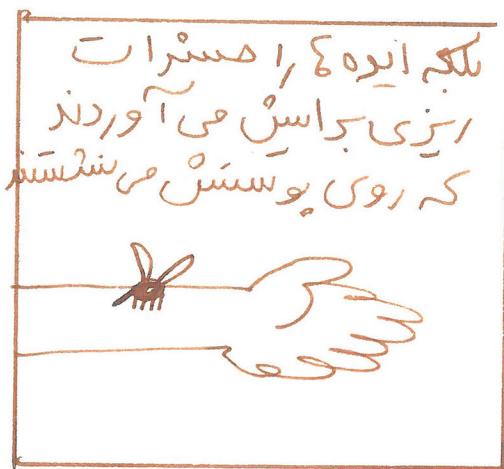
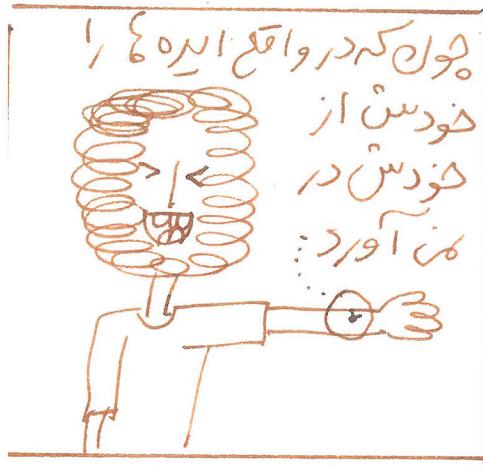


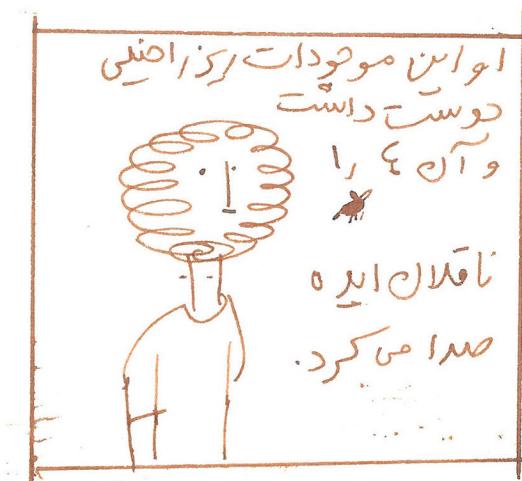
د هر کس ازم می پرسید "چطور موفق
شدم؟" حی گفتم فرش زیر پایم را
خواهیم تابه اینجا رسیدم!



داستان ناقلان ایجه







او کاھنی کم لباس می پوشید تا هبندین نافل

اور اسٹنس

بزند

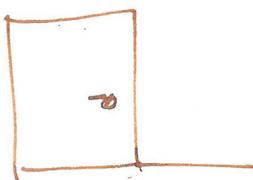


و بعد برای هفته ۴ آیه ۵۷ دل

داست و در آتاقس رام سبست

و تلفنس را جواب من داد و به آیه ۵۸

صلی برداشت.



ولی تک روز کم لخت اوی صندلی

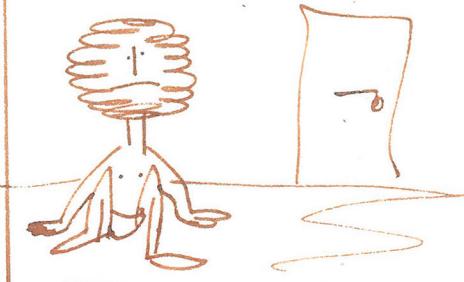
سنتسته بود همچنین ناقلو

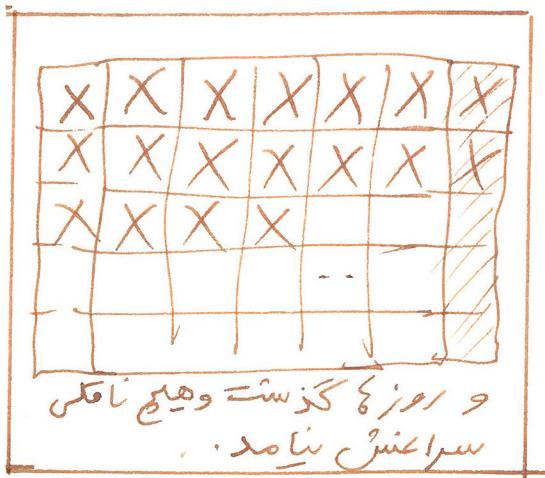
پامد او را سین

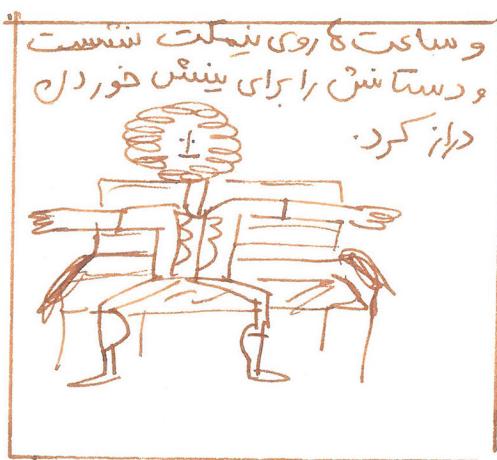
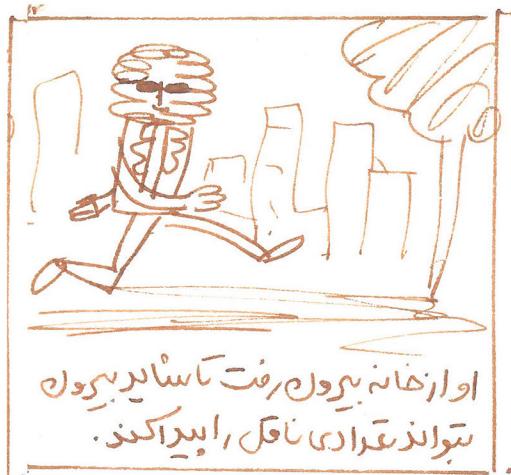
برند.

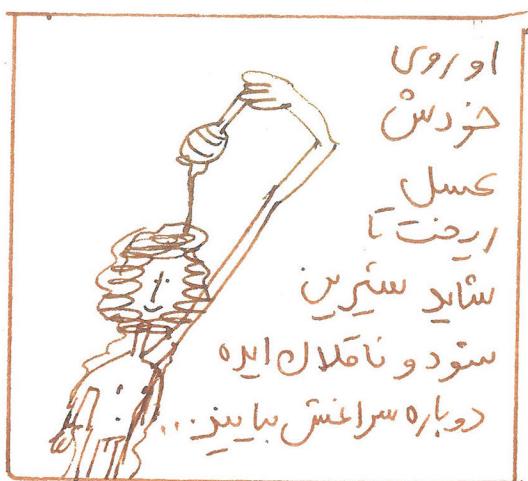


و او آن روز می‌ایده ماند.





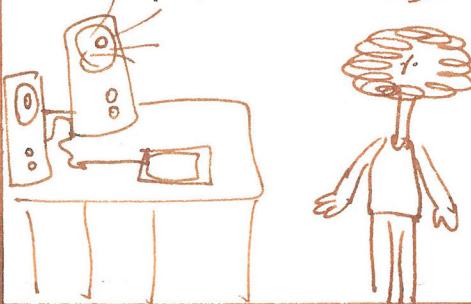


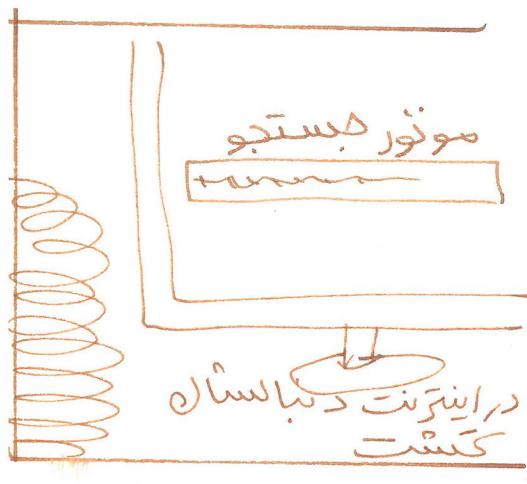
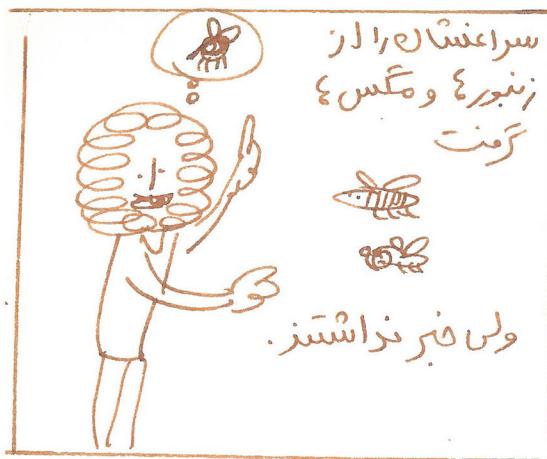


ساعت ۴، و به آسمان
دعا کرد...

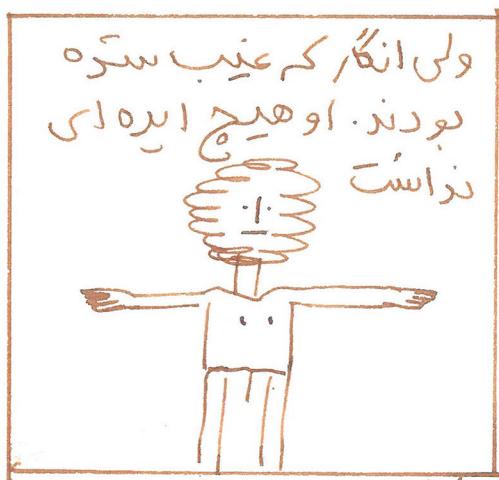
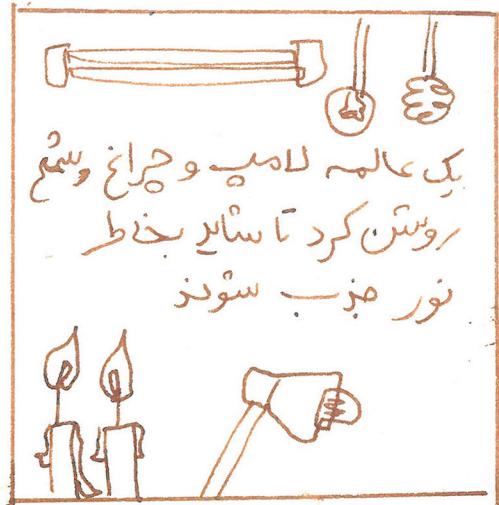


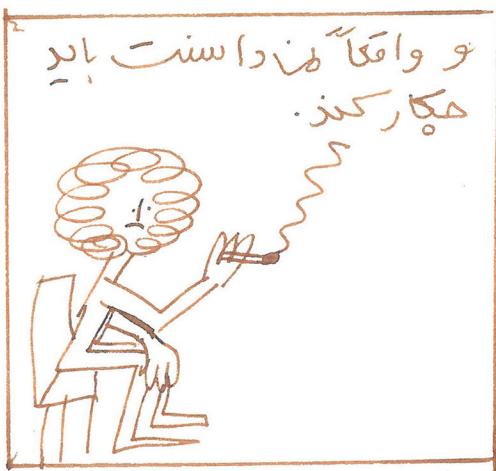
برای ناچران در خرگاسن قابل
شند (برای آن ۴ موسیقی
گز است تا هب ستوند.











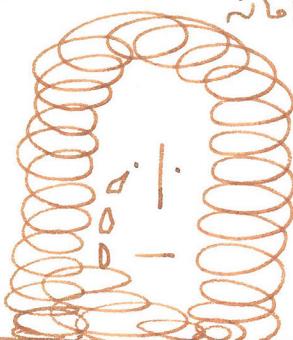
تا بدوں کیک نا ملاں ایم
و بدوں ایم تک راستاں
بنو سید.



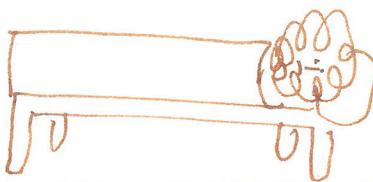
ولی داستان نش هنری مسخره
از آب در آمد.



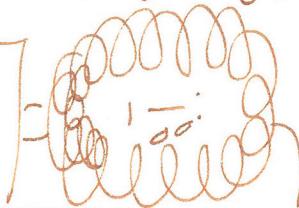
و مثل داستان کی قبلی این
با مرزه و ملما نه
نجد هنری
محصولی و
تکراری بود.



او هنلی اسند، سُر و روز
لز تغتسُ بِریون نیامد و با
کسی حرف نزد ...



هم بی پول بود. هم تنها بود. هم
با یاری من رفت سرگزاری. هم سهار
نزاست. و حالا فتی ایده ۴ هم
سرایع او می‌آمدند ...



یک روز که عنگین داشت

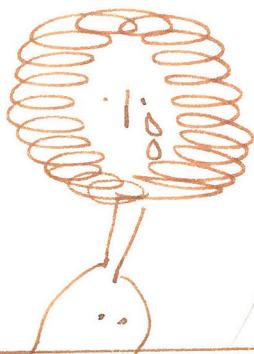
۱۰

مرفت

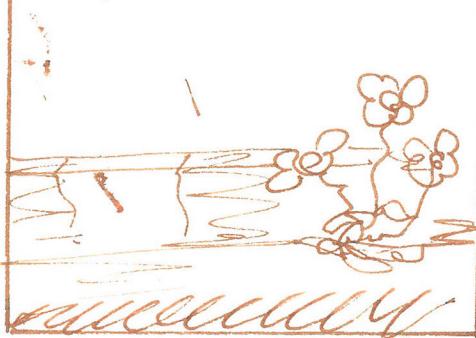


از هنستکی را فل یک بورب نهشت
که دا خلش یک کل در آمره بور

و سر وح کرد به گریه کرد



گل جوی او او پر سیده هرا
انقدر ناراحت است



او داستان موجودات ناچل

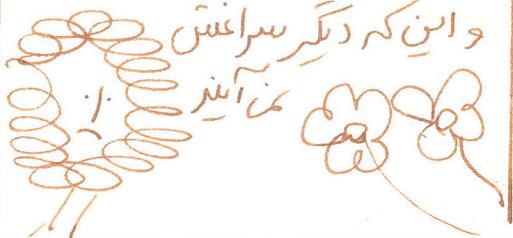
ایله، ایه ای



کل تقدیر کرد...

و این که دیگر سراغش

عن آندر



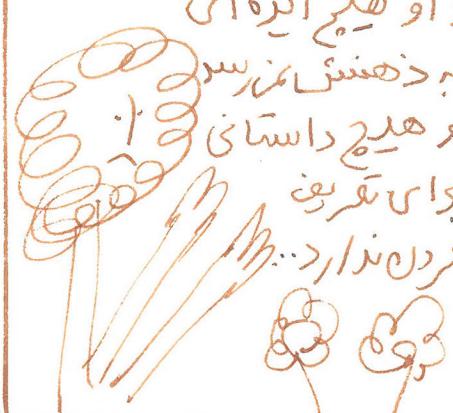
و او همچو ایله ای

ب دهنده من سود

و هدیه داستانی

باش تقدیر

کردن نزارد...



کل جویی کو فکر کر دو بعد

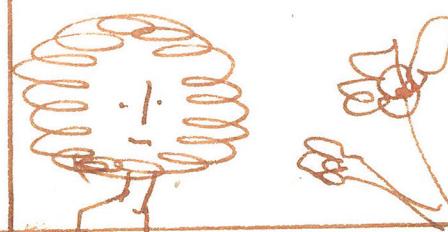


ب سپر گفت چراں

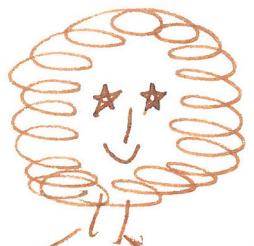
د استان در مواد ڈھین

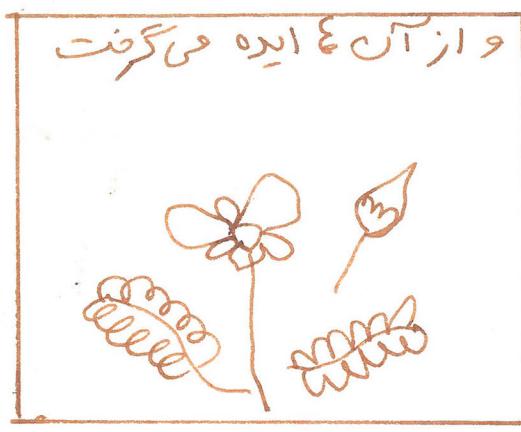
دو چنوع و موجودات

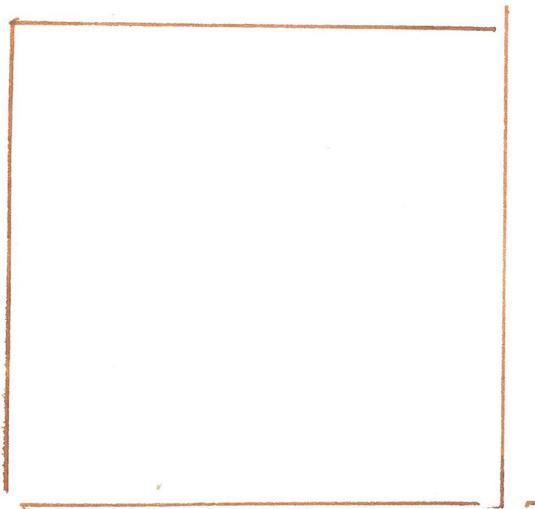
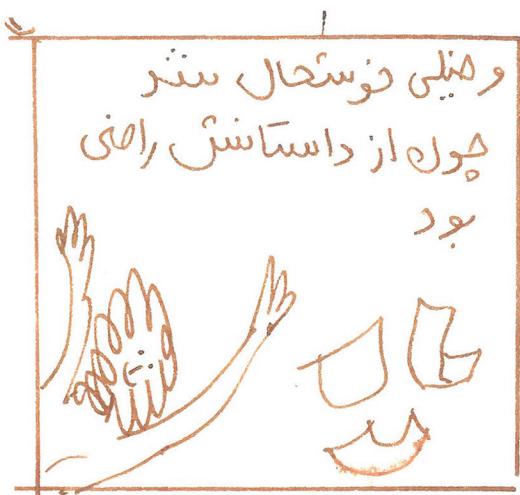
و غیب ز نسکاں کن نو سید؟

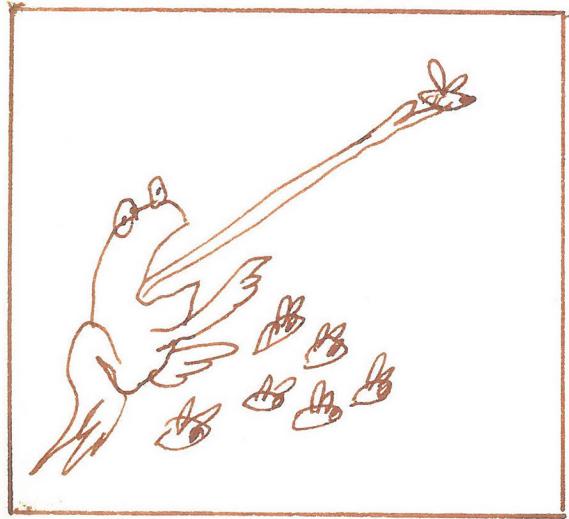


سپر ناکرهان دیمها انتش
برق زد ...



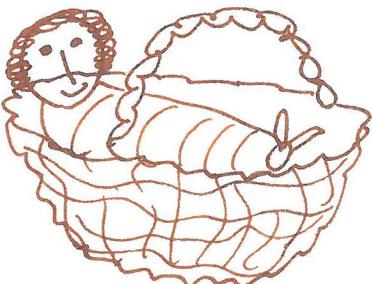






داستان پسر و حزب

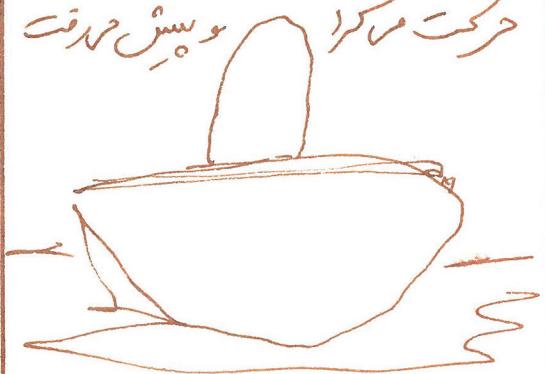
نک روز تاسیس این هماری مجبور شد
فرزندش را در کم سید بگذارد



و در سودخانه ای رها کند



بـ هـ جـوـلـ حـالـقـ نـمـ روـدـ خـانـهـ
حـرـكـتـ مـاـكـرـ وـسـنـ حـرـفـتـ



نـاـيـنـ كـهـ جـيـ لـزـ
روـدـ خـانـهـ بـيـنـ دـوـ كـنـهـ
جـوـبـ كـتـرـ كـرـدـ



کودک سایه هم ن آر جا
سکون مانند گزیر کرد



تا این که سورمهای بی غز
بیدار شد.

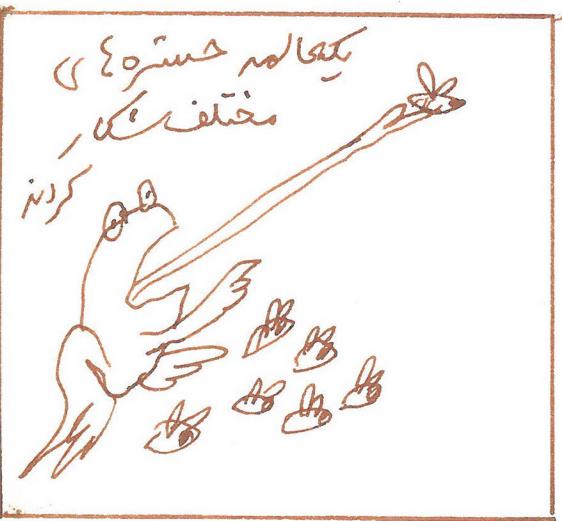


وَجْهَ حِنْدٍ وَجْهَ قِرْبٍ



عَزْقٌ بَلْسُور، إِنْجِيل
وَدَهْنَانْرِين





و به کودک سر هم شو

رادن



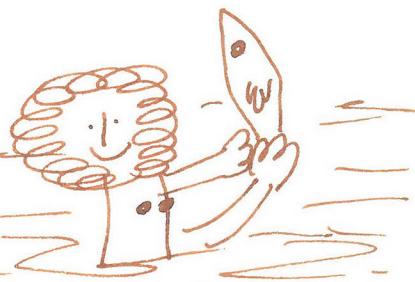
و کودک را در رویده نه بین دو کند

در حن

بزرگ کردن



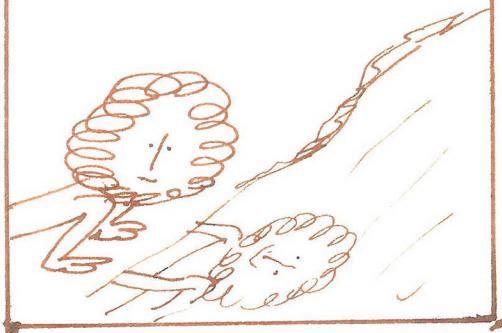
پسر هر فرد رو در همانه شناور کرد



و پواسن بو اسن یار گرفت ماهی
کش کرد



وارد ہمیشہ من داشتے کر اچھے
بایک میو جو دلار سنبھالو
وجود داشتے باشندہ



تاں کہ یک روز کہ داشت جاہنی صبر
من کرد، یک چیز عجیب و غریب
بیٹا کرد۔



اود خانه هستی با خود من چیزی ای

عجیب مثل بطری پلاستکی

و دستمال کاغذی هم



چیزی ریگر من آوردم ...

ولی این دفعه نیک کتاب

فارسی اول دستور آورده

بعد.



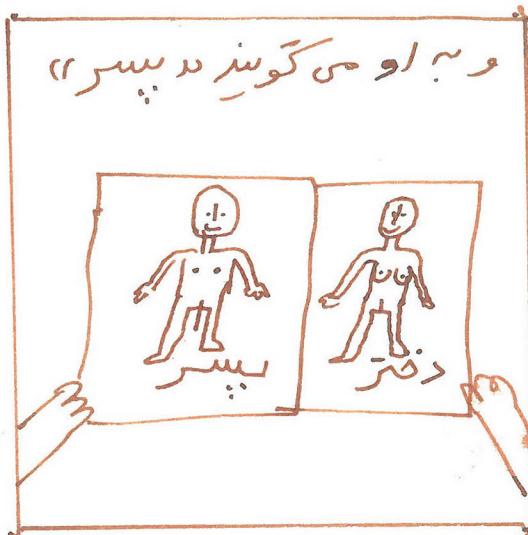
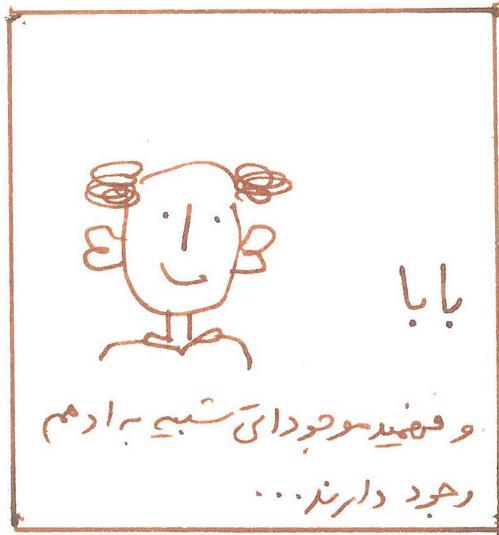
سیم کن داشت که — فارسی
جست . نه که ترا داشت حرف بزرگ
دندان نه می داشت که که ترا زد
که اند و بتوید .



آب



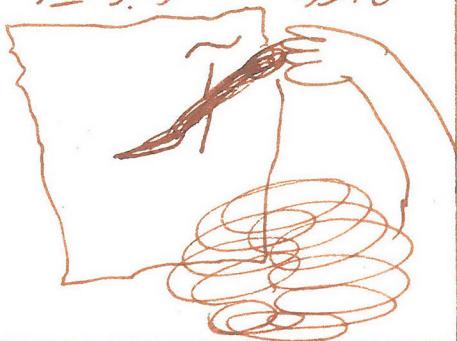
والی می ترا داشت بعده که عقی از
شکل که نشانه عقی از هر چیزی است



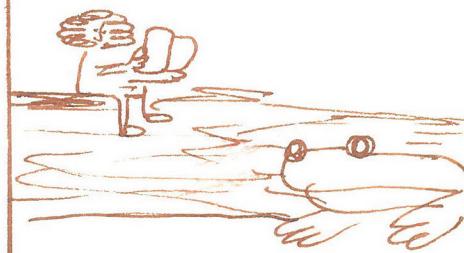
اد روز کو ساعت ۴ با کتاب وقت
می‌گذراند و آن را خلاه می‌کرد



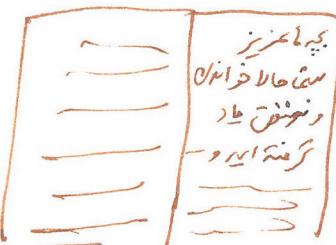
حریا من بروی من می‌من کرد با ذغال
ریل کاغذ کرد رسال ۴ بی کم روختاز
من آورد کند سراینبو شد.



عزعز عز خلی ترک من کر زنگ ک
اورد ارد چکار من کند.



بعد از روزگار بیار زیاد و طولانی
سیر تو اینست صد هزار آخوند که با
فارسی را بخواهند و تا حدودی به فهم درجه
نوشته است.



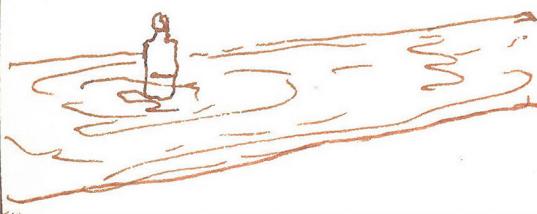
پرسته روز بک کاغذ گردانست
دروی آنچه میز نوشته:

سلام.
من پسر هستم در
رودخانه با عزغ دها
بین چوب ها درخت
زیاد. خدا حافظ

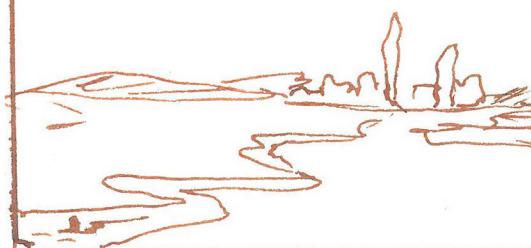
آنرا داخل ~~معده~~ بطری
پس انگشته کر آنست و نم
رودخانه رها کرد.

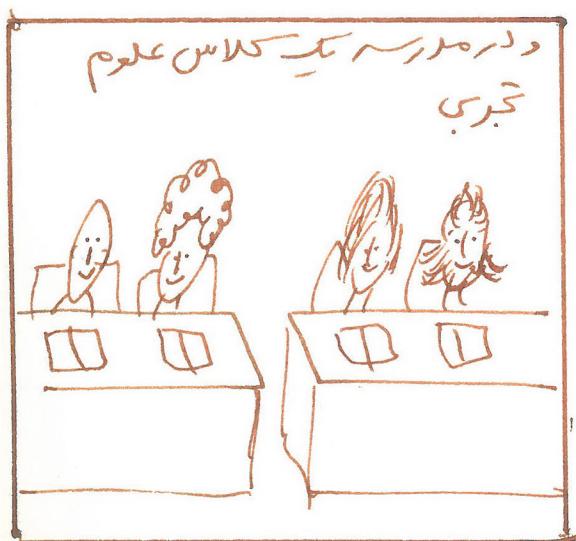
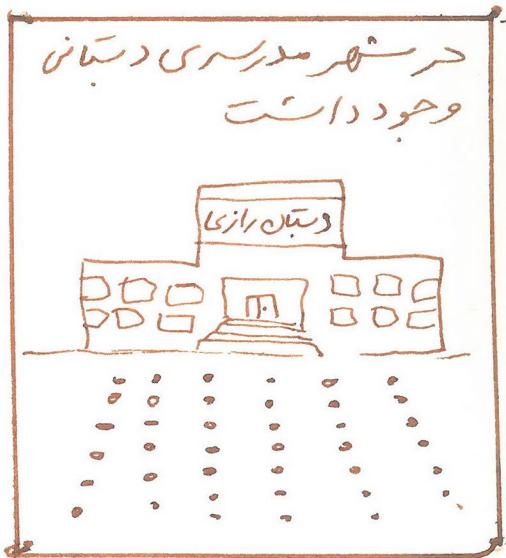


جایی در رودخانه تنور
نیز بیشتر نمی‌رفت

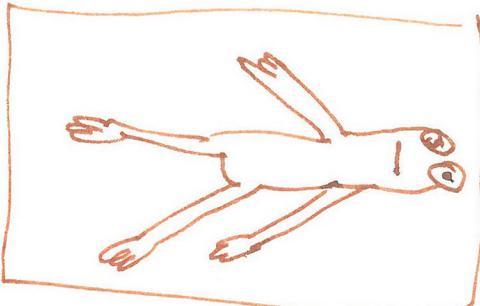


چایی که بسته شده بزرگ
و مخلوط وجود داشت.



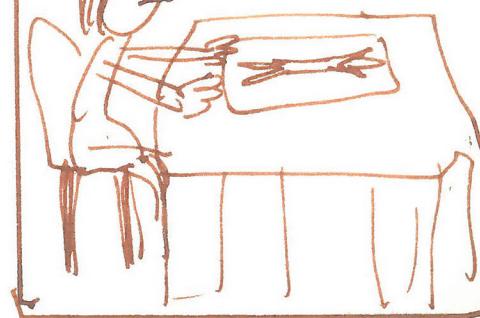


و در علوم تجربی بکر درس که بچه ها
باید یک وزن را استقریع کردن!



کمی سکه از دفترچه های این مدرسه

ضلعی چارچانه بود که بر
وزن را این طوری تعیین کند.



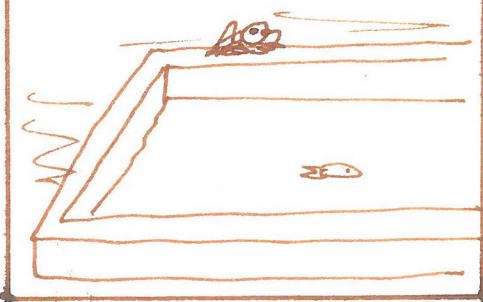
کارهای صنعتی اور فنی را گزراستند داخل

کولہ سینٹر اسٹ

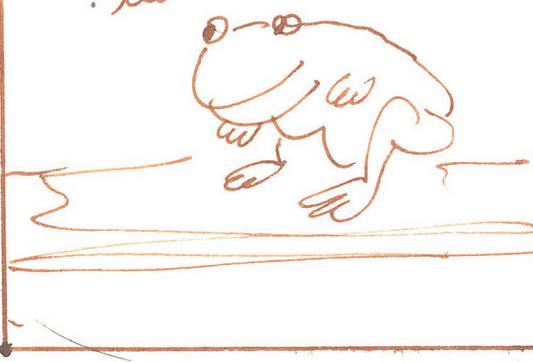


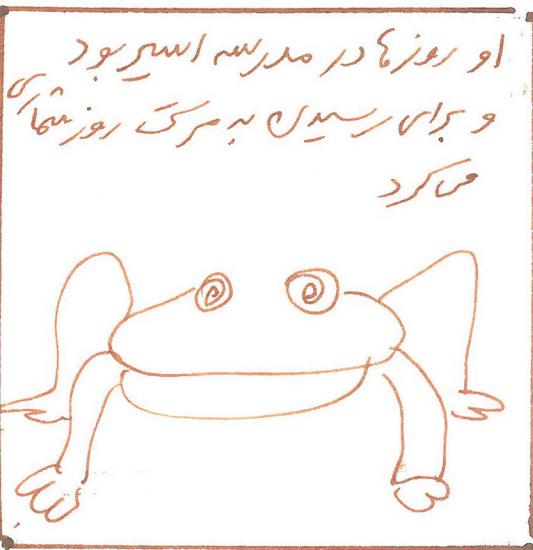
و با خود من بیخانہ

و مزغ را کنار خومن خانه نهاد
گذاشت

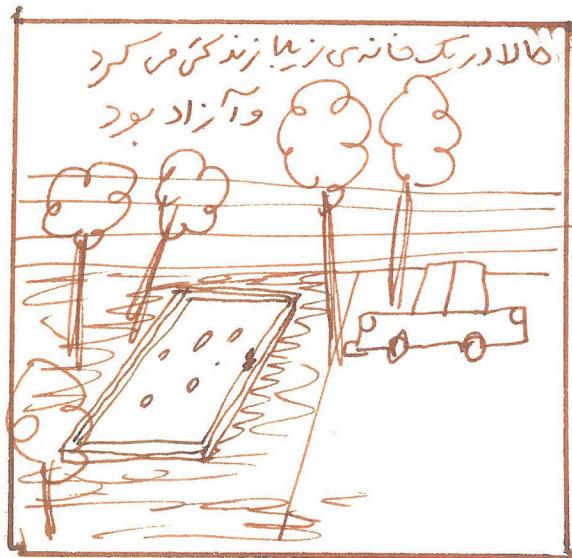


عزم به هر دین آمد و دیگر
آب - امیر و هنر خومنخال
نمود.

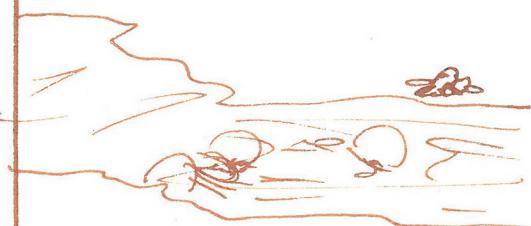




پالاد رک خانه‌ی زیارتگاه فر کرد
و آزاد بود



ولی همین دست داشت از
سخن‌فرار کند و به طبیعت برد

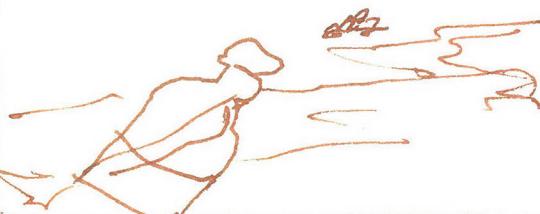


برای همین همین دست دید بار
به همان سخن‌فرار برموده خواهد شد

ولی عقَّر رودخانه را طی می‌برد
 ترس بر سر مرد است جوں
 حس فکر مرد اس رفَن بے
 طبیعت و حس آماره
 نست.



تا زین که یک روز بطری پیر را
 در رودخانه دید که به سینگ کر
 کرده بود و داخلش یک کاغذ
 بود.



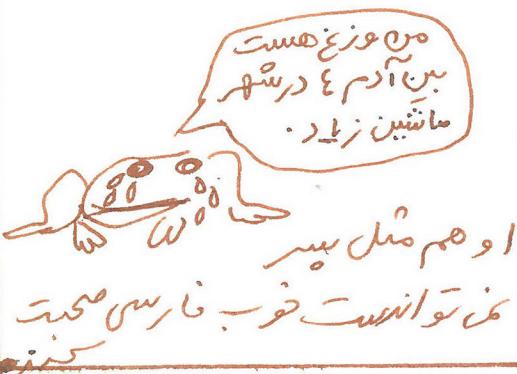
هزغ کاغذ را در آواره در آر
را فواند



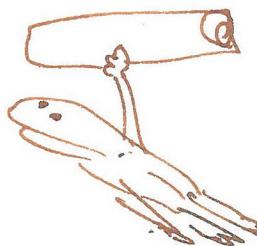
پسر؟ اور خانم؟ هزغ؟
چو— چو?



او سندیڑا بانو نهدر نه
اریاط برقرار کرد و اغکر رخت



بدای همین نامه را در دست گرفت

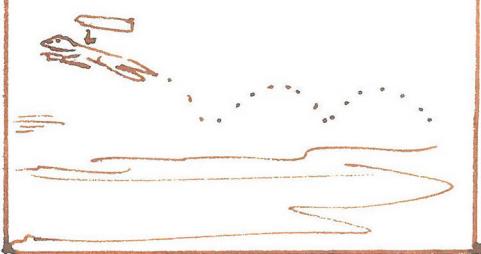


و رو دخانه را به سمت بالا طی
کرد

او راست بترس ای خود

در طبیعت و حشر روبرو

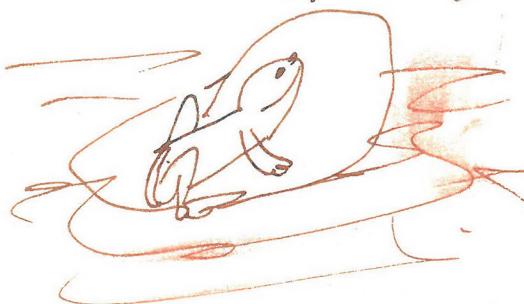
من



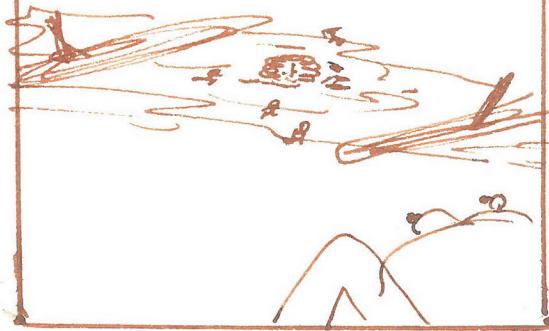
هر چند وقت تکرار این نظر

اسراحت می کرد ولز طبیعت

از من



تاریخ که به دوچوب رسید
پسر را دید داشت با وزغ
بازس مرکز



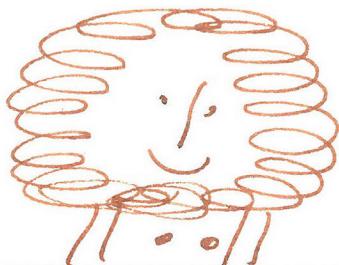
خلو عنت و نامه را در
دست گرفته



اول با سیر به زبان آدمی زاد
حرف زد و کس دید سیر
نمی شود



دویل سیر فقط خواهد داشت
نوشتن می بود و دوکاره خواست
حرف بزند با حرف عینک



~~خوزخ هر زبان غو غوره~~

با سر حسنه کرد و گفت

که نامه را من را خواهند



بعد را سهان خودش داشت

بن آدمان بزرگ شده را برآورد

سپرمه تغییر کرد



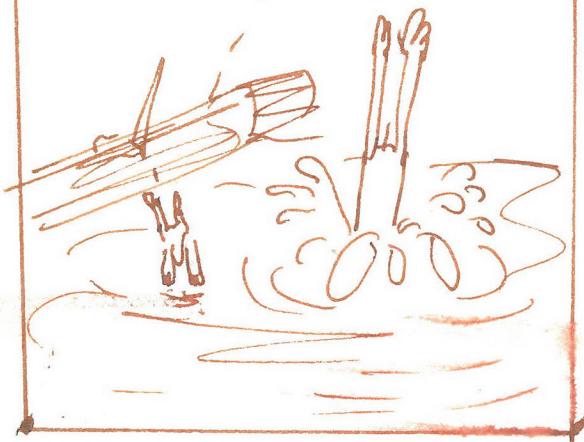
وَاسِنْ كَارِدْ هُونْ سِرْ تَنْجَا بَرْ
وَهُونْ سِلْ هُونْ وَهُونْ سِلْ هُونْ

سِلْ بَلْ بَلْ



بَرْ لَهْنْ سِرْ لَهْنْ
وَزْ لَهْنْ لَهْنْ

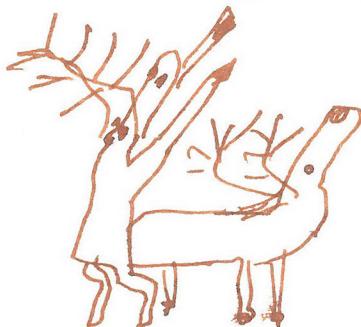
اَنْتَ يَاهُمْ جَرِيدَ حَانَهْ سَرِيجَهْ زَيْرَ



بَاهِمْ كَهْ حَسَنَهْ
عَصَنْ غَزِيزْ جَرِيدَهْ



هفت کریکو گزینه‌ها
آنست کردند.



این اخیراً در میان کسانی بود
که نیز گرفتار شدند.



با عزیز مای رنگر مسابقه

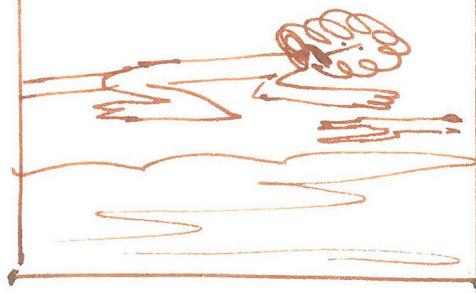
پریش طولی دارند

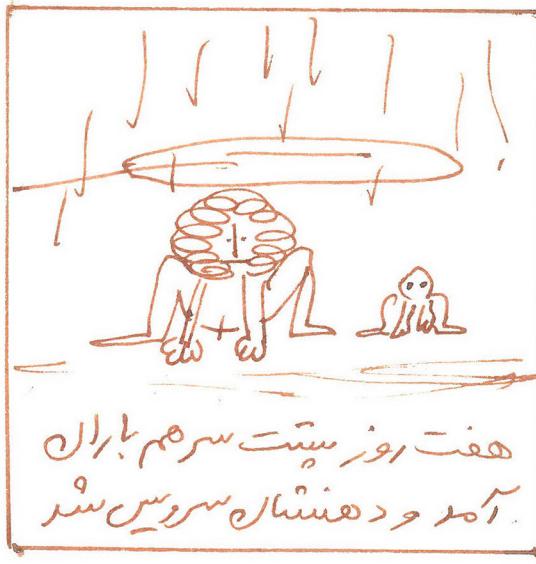


اللبت در سختی کمی طبیعت

هم سرکست کردند . همان

۳ روز همچو غذایی پیدا نکردند







و یک روز که رستم پرندگان را

آمدند و ۲۳ از دوست های برادر که
خواهش کردند آنها را اسماه ران کار کردند



و بردند خود را!

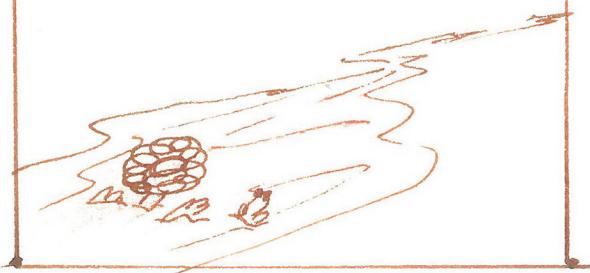
بلطفه یک روز زخم برای پسر

در مردم شهر و بینی انسان

گفت.



وَقَدْ نَذَرَ أَنْ يَعْبُدَ بَرْزَانَ
تَأْمِيزَهُمْ سَهْلَ رَابِيْهِ بَرْسَانَ

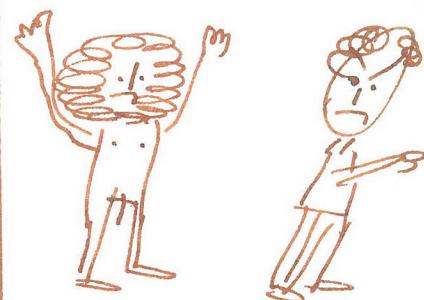


سَهْلَ رَابِيْهِ دَوْدَوْسَرَصَدا

بَرْزَانَ



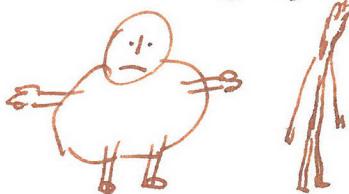
سپه سرچوک لخت بود
بر نگاه کردند و با او با
عصبانیت گرفتار شدند



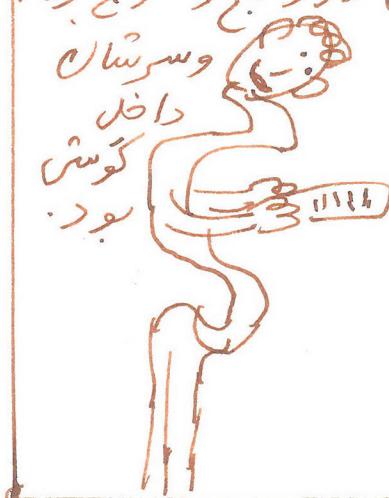
کف زمین، داخل جوبه ها و روی
درخت های همچ عذایی نبود!



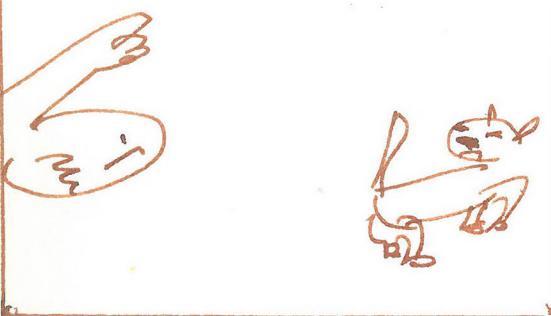
اکثر آدم یا چنی چاق بودند
چنی لاغر بودند و هم تو استثناء هست
از جاستار بپرند یا بدوند



هم فقر و کبح و مفروج بودند
وسرمهان
داخل
کوش
بور



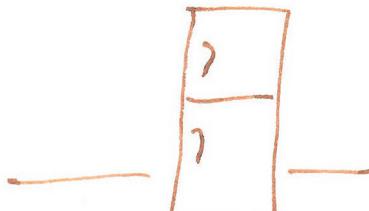
و با حیوانات که هست غذا است
بنویدند بد رفتار می کردند.



و اگر صراحت بنوید با موقد
و ماسنیز از رویت رفته باشد

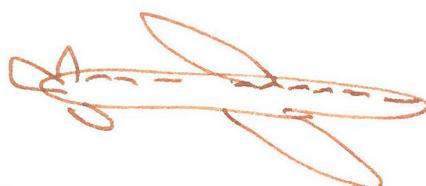


الله آن ۴ پیزه را شنید
به اسم بخشان



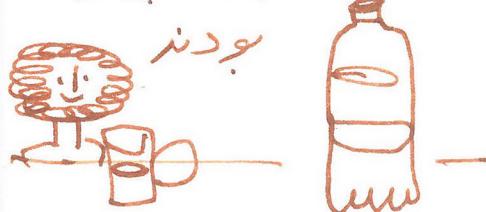
که هر کدامی خواهد، را داخل آن
گذاشته تا مرد ۴ فرزند شود

و هواپی که هر کدامی

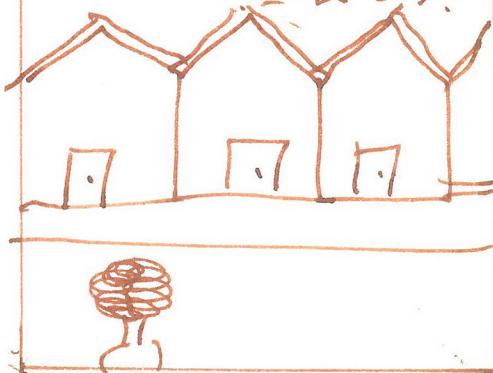


اگر از این طرف دستا به آنها طرف
دست بروی

و نوستا به که انگار هزاراں
هزار کیلو میٹر را داخل
یک بطری جمع کرده



و خانہ کے و متی باراں من آمد
من رفت دا فلشن و انگار
باراں من آمد :

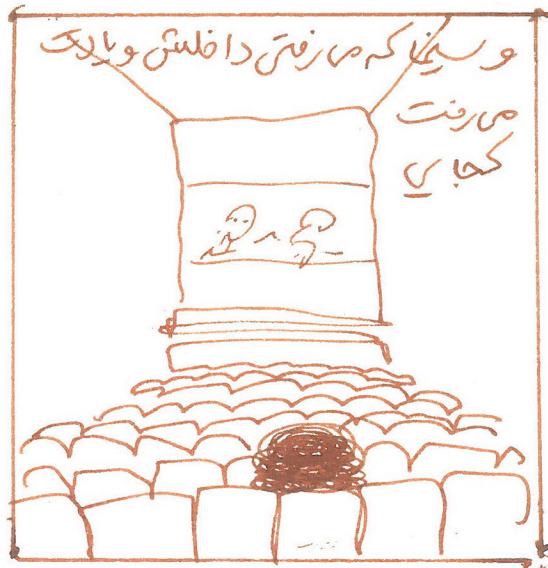


و نگاه کنید که داشتن هزاران
دانش و عکس بود که من را اینجا
خواز و عرض کن

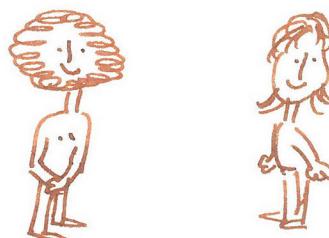


و نگاه کنید که داشتن هزاران
دانش و عکس بود که من را اینجا

نمی‌توانم
نمی‌توانم



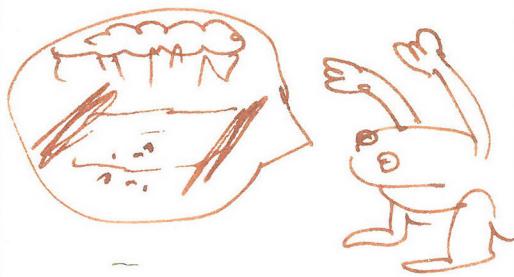
و آدم یا ریگر که می توانست
ما آن یا دوست شدی و صعب
کن و بندی و گیر کنی



بعد از این که تور سه گردی هم نمود
هزار و سی و آن جایی که وزع بطری
پسر را پس کرده بود برگشته.



وزنخ به سیر گفت هر خواهد به رو دخانه
برگرد و با وزنخ هم ریگر زنگ کند



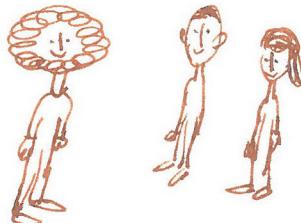
سیر به وزنخ مسروق کرد که من کمال
(نقدر را بست نقدهم نماید.)



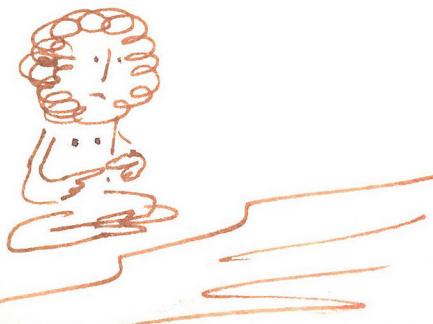


او بایدین و چنین بعدن، آزاد بول
و خود را بعل

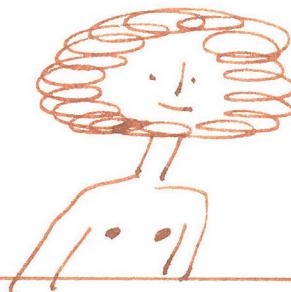
و لعلی شدن و در کنار
هم نزاعانش گرماش رو سر
و محاسن و مهیمات را
چندان نمی رانم خابه هم کرد.

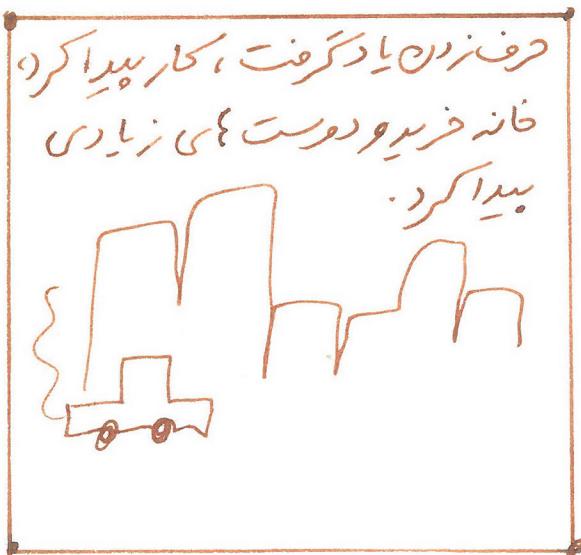
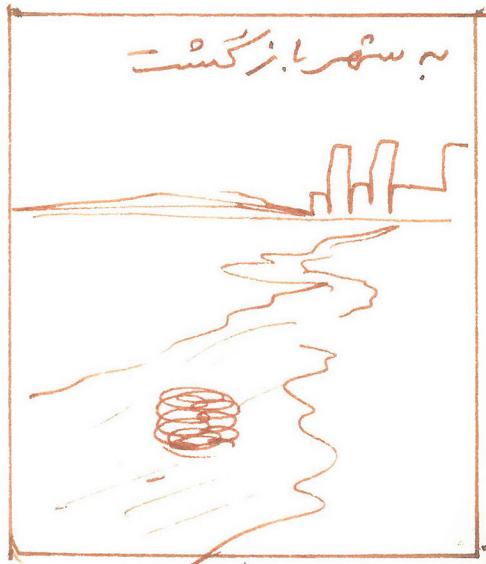


اد ساعت ۴ در کنار رودخانه
نشست و به این تناقض بزرگ
فکر کرد.



در نهایت تعجب کرد
اندر چکن، سار، و حسن و
در عین حال اهل گرفت.





و هر چند وقت بگذر بر بیرون دخان
من شنست مر چند روزی اگرچه
من ماند.

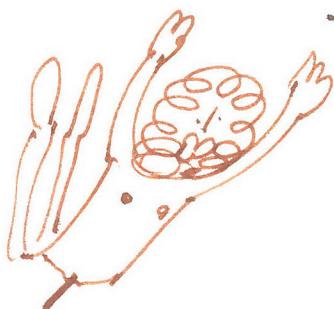


تیرچه هایند، شنیدم کرد، هسته
من خود را از دست خرس های فزار
من کرد



و هند که پر و حسن زنگ

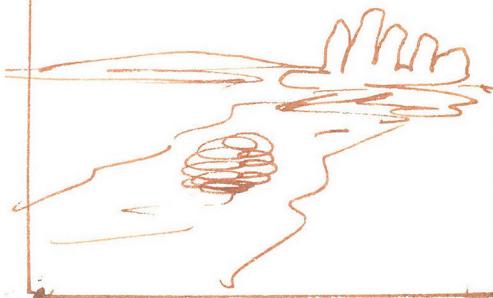
من کرد.



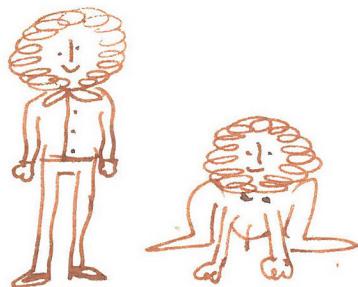
و بعد به خانه بازی گشت

و با درستاش برهبند و

صدای دایم برال من پرداخت



و کا آکھر میں روزِ عصر میں با
تنقیق میں کہ داشتے زندگی کر د



داستان نقاش همیجی





سپس یک چاله کنذ.



و برای مدش هر چیز
شد.







و نقاش یک

هربیج ابگی

شیر.



داستان عصر سینگ



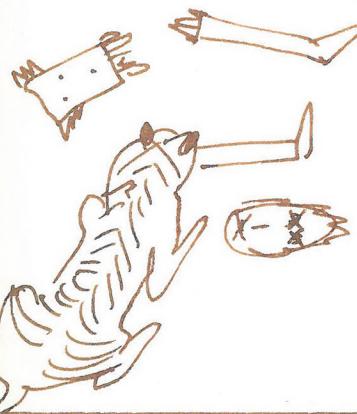
پسرو بود که در عصر سنت چهل و یکم



او و مادرش و ۷ هزاره ای
دیگر

پرنس ابیره در کله خود خود را

بودند.



او روز؟! هنوز نفر دیگر بیکار

صوفی



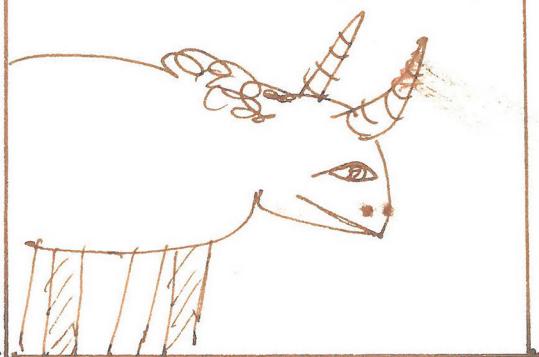
عذر ظریح سنتنول اختراع ایز اری
سنگ من سند



تائیں کہ یک روز صاریعن از یک شکار
باز گستاخ

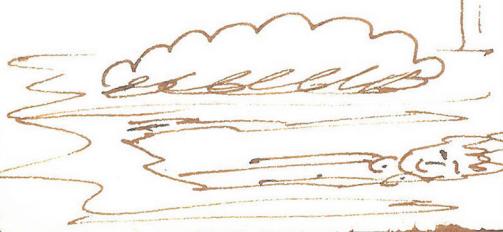


وَتَوْسِطُكَ كَاوْ بِرْكَ وَصَنْمَلَنْ
زَخْرَسْنَهُ بُودَ.



عیدارز هند روز

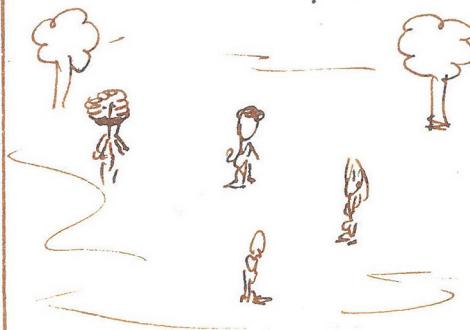
مرد



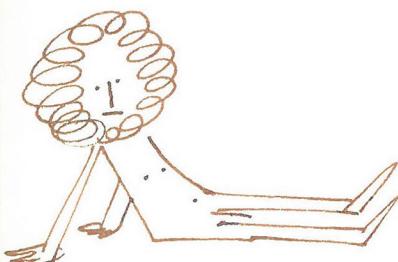
او روز ۴ کنار قبر مادرش
هر سه شنبه و چهارشنبه هم کرد



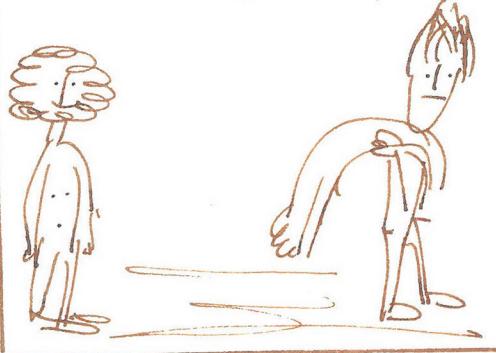
و حالا بین افراد قبیله هنلی
 تنها سرمه بود.



تا چند روز هنلی افسرده بود و
کلن تو اسست کاری کند.



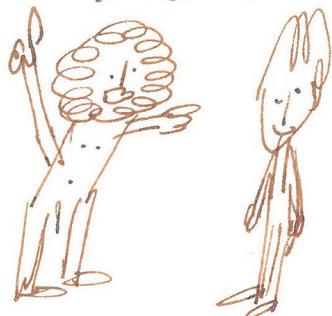
تا این که یک‌دوز صندوق دفتری در
قبلی شد که از نگار آمد و بود
شیرانی بر دوستش گذاشتند بود.



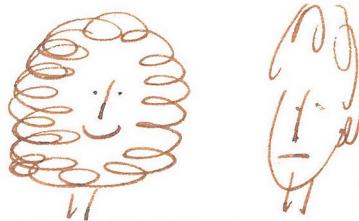
و فکر کرد هفت رخ - است
کسی رخی از نهاد کی نه او
نهنچه د هفت کتری بهم



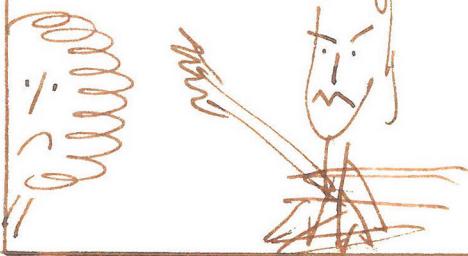
در نتیجه حلو، ففت و موردها نه
خودش را محض کرد.



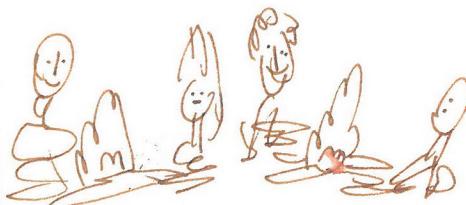
و سپس پیشنهادش را با
محاجة مطلع کرد.



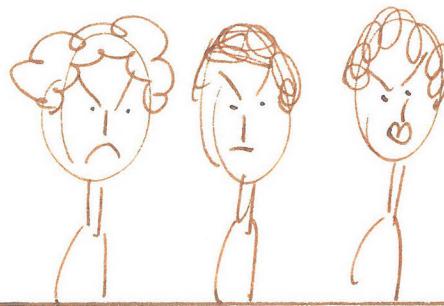
دھنر نا، ایت سُن و بَا
کھسائیت پیشنهاد میں
را در کرد



کبھی سریع میں افراط قبیلے
پیش سئ... .



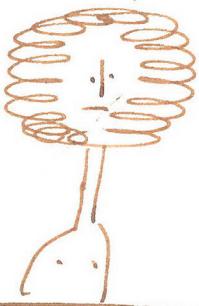
و پنجه رسمت او عینی از
سینه



چول آن دختر، دفتر، سیس
قبيله بود و با پسر معاون
قبيله ام روز سین ازدواج کرد و بود.



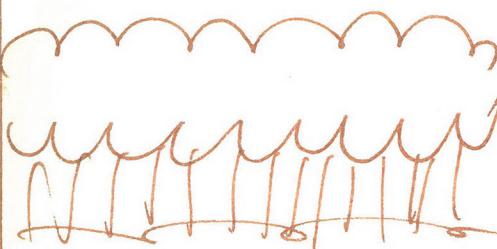
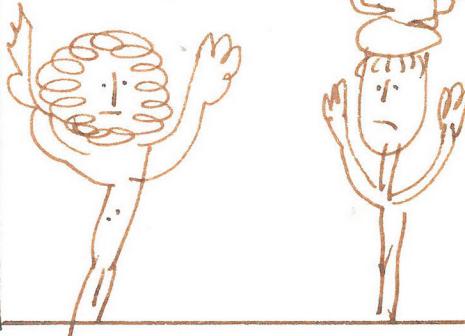
و آن ۴ این پیشنهاد را نشان
رهنگی بسیار طبیعی و مناسب است
در عرض قبیله ای هم را نشان



کلی همین اور را از قبیله اخراج
کر دن.

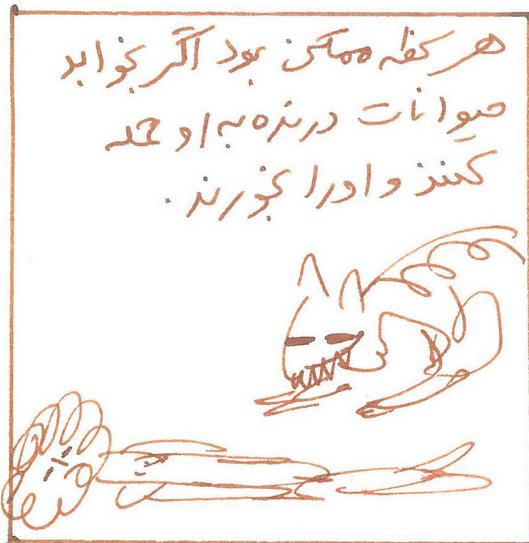
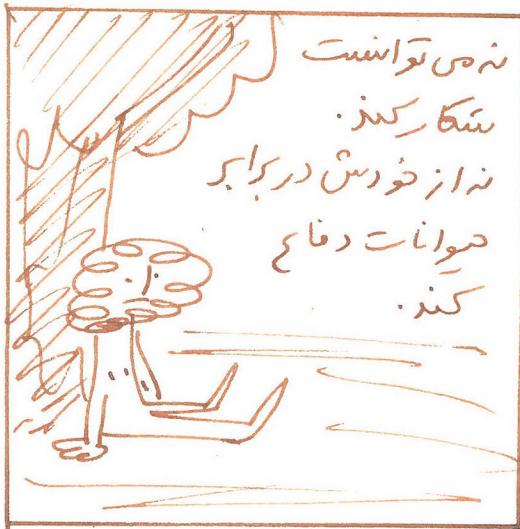


او با یزد قبیح در دیگر صفات
کرد ولی همچون کس
اورانیز مرد

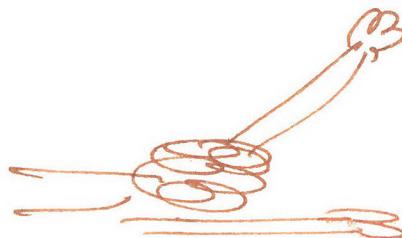


در نتیجه در دست
تنها سُر.

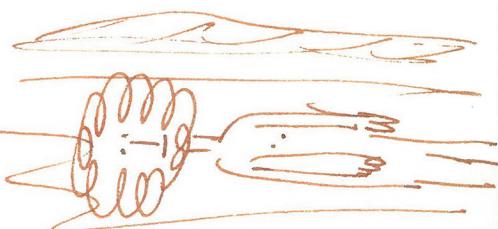




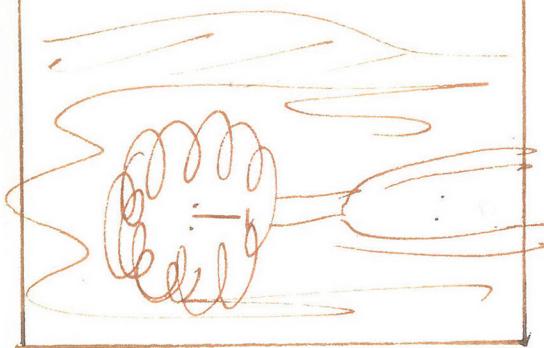
نهر صورت عبار
چند روز از گرینگ
من مرد.



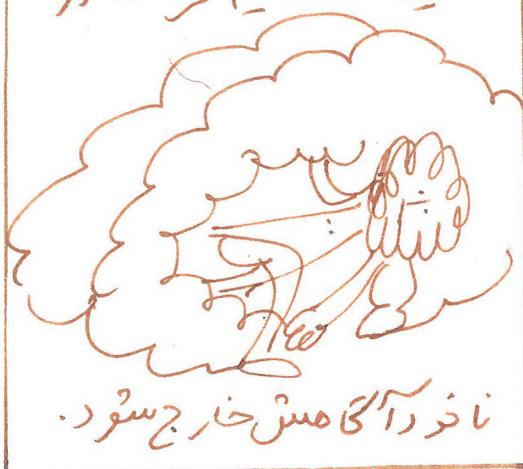
مرگ در انتظار من
بود.



و هر لحظه ب او نزدیک
می شوی.

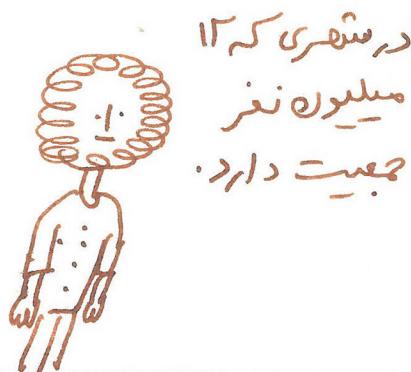


تا این که سعدهم گرفت از



نا خ را کجا می خارج سود.

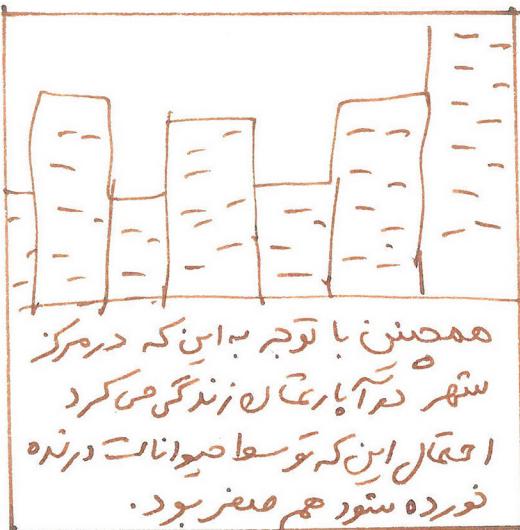
و یغیر که تک اسنال مدرل
است در دوران سرمایداری



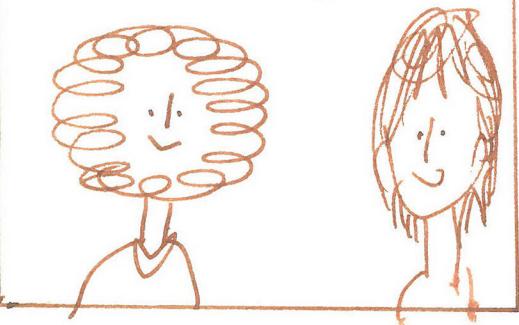
در سه ری که ۱۲
میلیون نفر
جمعیت دارد.

و با توجه به سفل و در آمدش
و حا نوادگان احتمال این که
از گرسنگ بیرون صفر است.



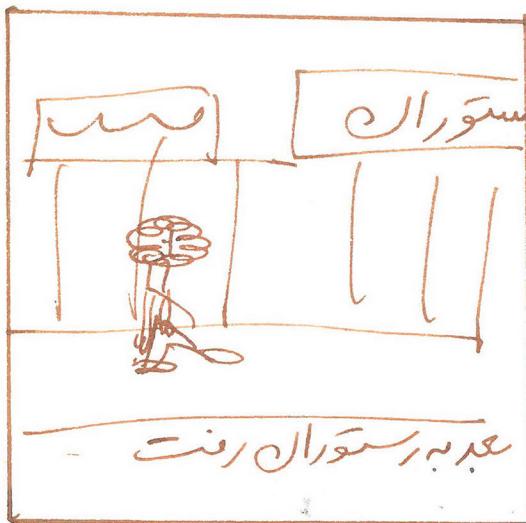


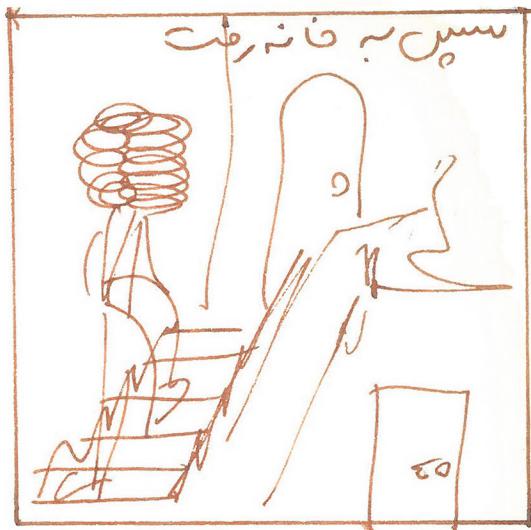
در نتیجه موضع را مجدد بانه
و با اعتماد نفس باد فرامیخواهیم
مطروح کرد.



و همان طور که انتظار
صونت داشتم میخواهیم اس
به اینجا برسد.



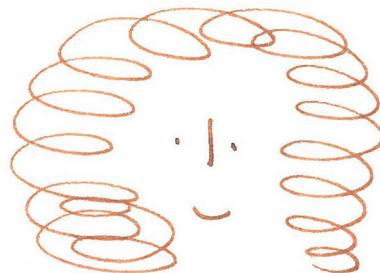


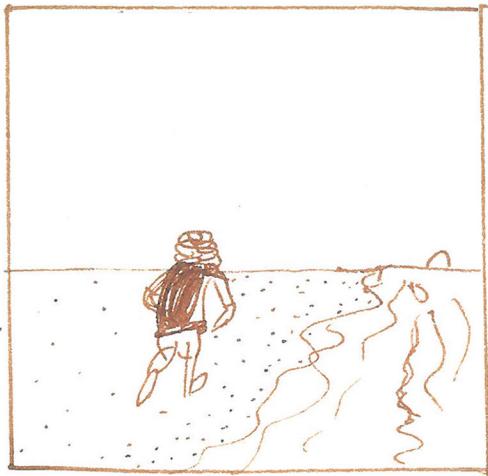


صیخ بدول این که مرد
باست از خواب
بیدار شد.



و به زندگی اس ادامه
دار ...





داستان پستچی درندۀ

در روزگاران قدیم پستخانه‌ها
نذرگشید کرد که کارشن شاید
کران نامه‌گو سینه‌خوبین شنید
ورسوایت می‌بود.

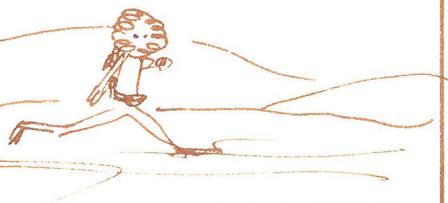


وک او این سیرکی طولانی را با خز
ب اسباب می‌رفت ...

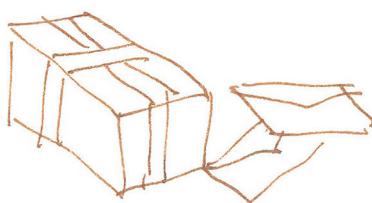


میں اپنے راستے پر
کوئی مانگا نہیں

کر دیں۔



عطفہ ہم اپنے نام و نبی
را من تو اسیت با خود جمل کر۔



او روز گرد دسته، در کنار کوه، در رای



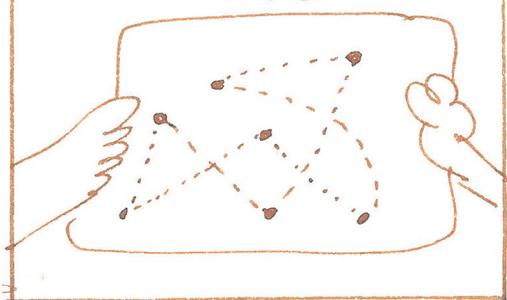
در ساحل ریان و هنگل چشم دوین



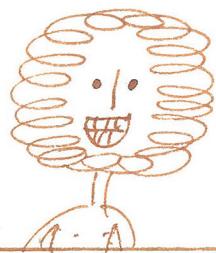
و رسید ۴ آشمنی روزی می کرد وزیر
آسمان می خواهد...



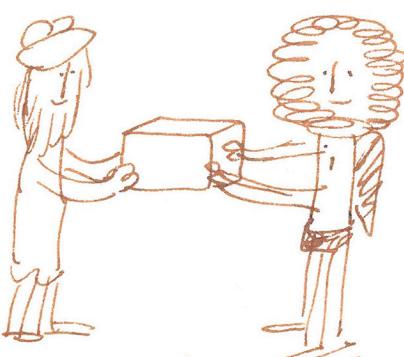
و از این راه روزی می گذراند و
همین سین نهاده مختلف در
حال سفر بود



او امن و مور (لهمه) و معروف
در سرعت و سعیت کاری بود
و بزرگان ناس همیشان را به او منسخه از

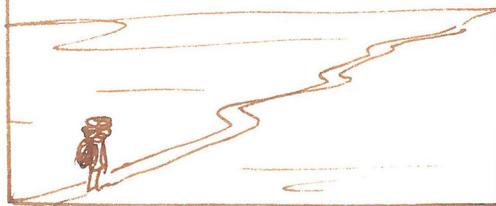


ازی در سری بود که در راه

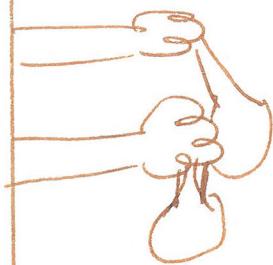


آن سری به او سخنی داشت

لے پہ سفر کی تاریخ کرنا کر جا
کھلروں میں اپنے بانے کر رون۔

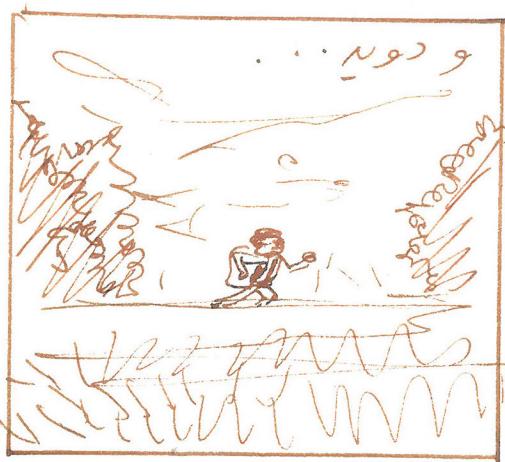


ویراہی این کار دستمزد
خنک خوبی به اوردارند.



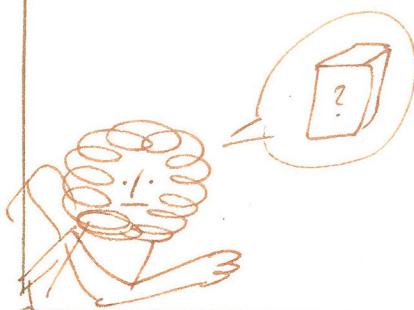
او جیبہ، اسٹنٹ خود سست و
سڑوچ کر دے دوں ہل





و او هر این فکر کر که داخل حیثیت

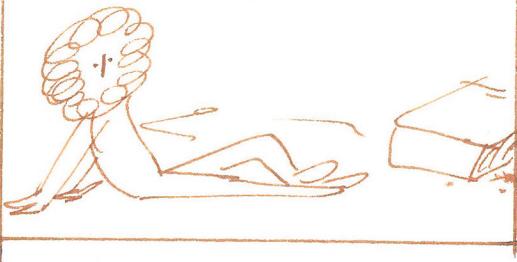
چیزی



که با چو یا سن ... چیزی که کرد
و افتاد نمی ...

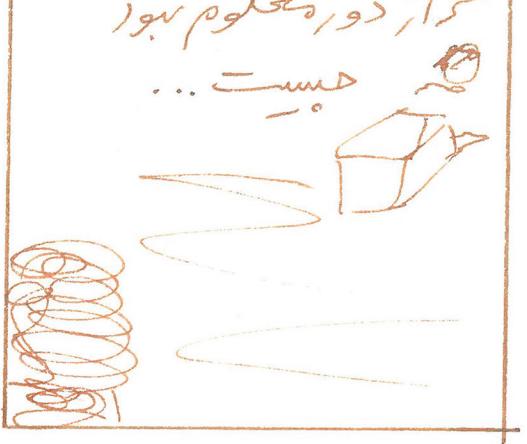


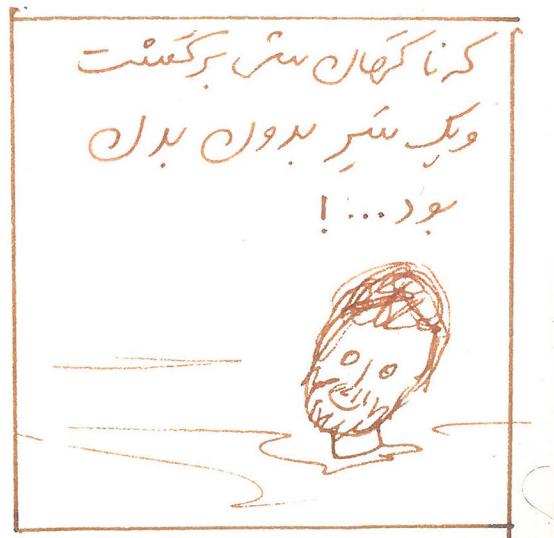
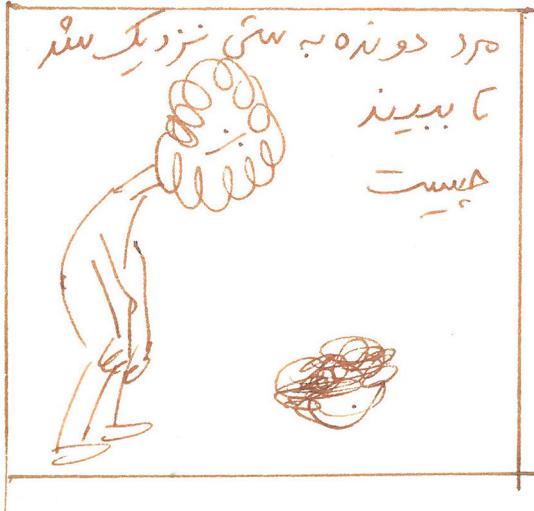
و در جنگ باز سر و سرخ
گرس از آن بیرون افتاد



کاز دو، معلوم نبود

... حسنه





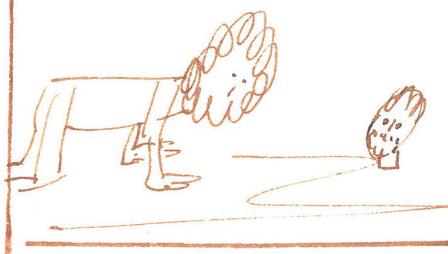
مرد دوینه از دیل سر
خنک تر سینه و جم گردید ...



سر ناچول سخن کشید



واز مرد خواست نرس
چل به او آزری من سان



مرد دوند بالخواه هرف زدم
کسی علا تو کی حسنه و
چالان نمیشی؟



سر بی هم بی او گفت
که این نموده اول ن وجود نیست
خیر دار سود

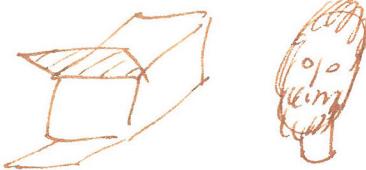


واز او خواست چیز دیگری
از او نیز نهاد را برداشت
و به راه من ادامه دهد و



ولاز او خواست او را داخل
جعبه نگذار در چهل هزار میلیون

سرمه رو د



مرد دو نه که هنین و ظلفه شناس
بود سر را عی سرین گذاشت
وبه سر
ارامه دارد.

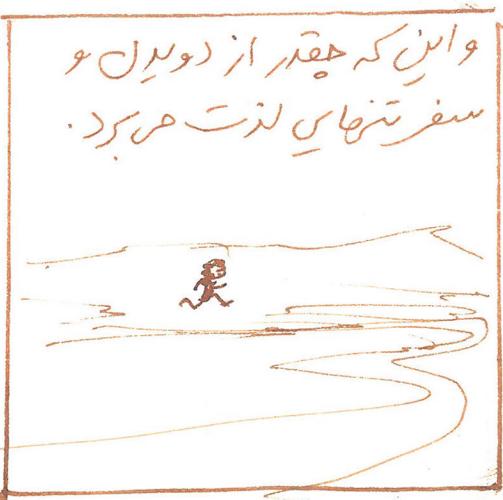
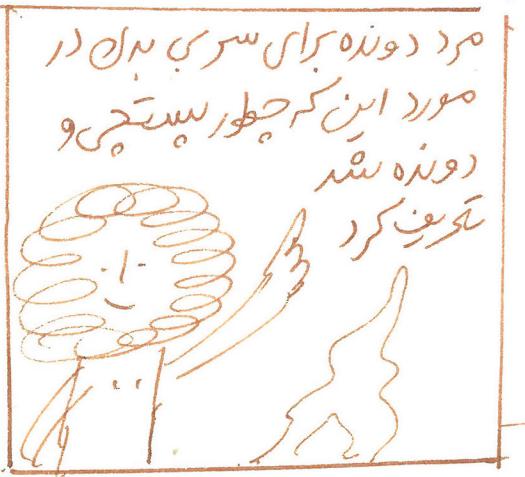


آن دو چند ساعت اول حرف
زیاد با هم نزدند.

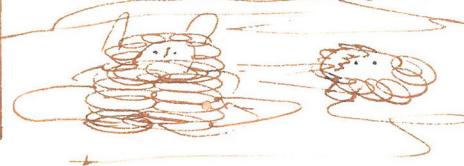


ما زن کر سب سرمه باهم
صینت کردند

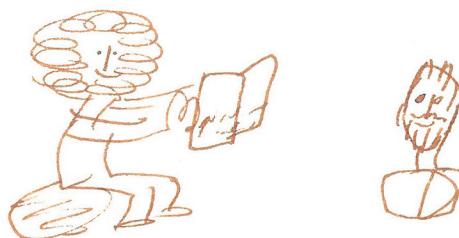


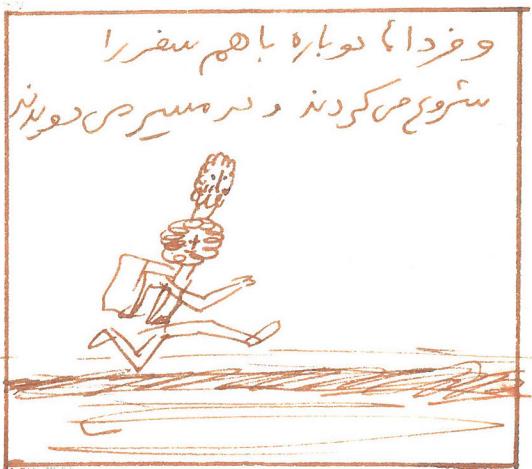
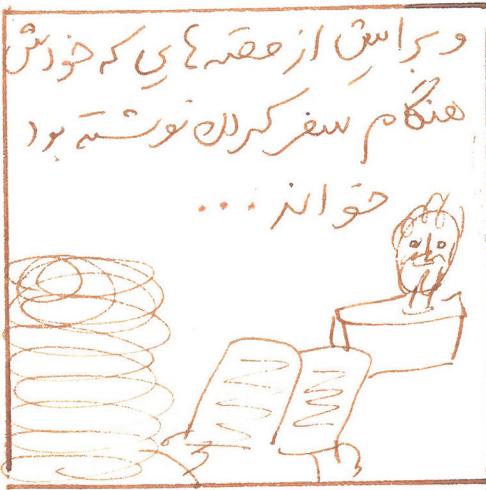


در مورد سایر گویی ها
برآیند گفت ...



و دفتر طراحی این را کم در سفر
داخل آن منظره هم کشید
ب اونسان داد





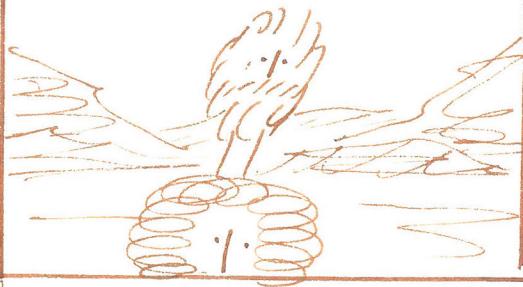
از کجا، چنگل کرستند



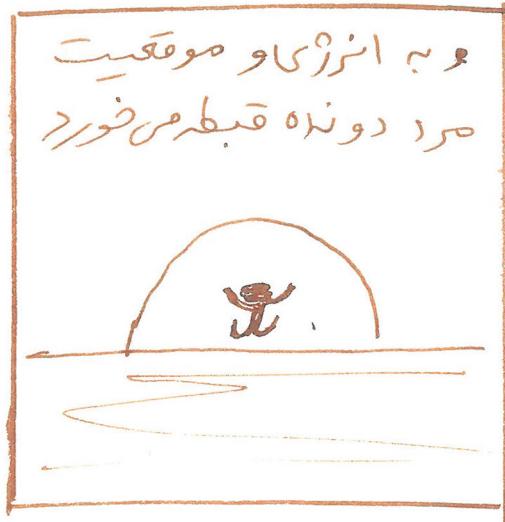
از کجا، ریغ گز کردند



میزبان ای مطر گوی
می دین که تنهال نمایه بود...



و به ایزدی او موقعیت
مرد دونده قبطی من خواهد



مرد دلند و هم براي فکر خود کرد

پیغمبر خوب

اسه اگرم

کاهی همراه

و هم صحبت

دانسته باشند.



سر بی بدن کاهی از خاطراتش
براي مرد دلند تقدیر نماید کرد



۵ این که یک روز سفر میکنی
دور دنیا میگرد. و هنگام روز
سنت آن خاصه
نمود.



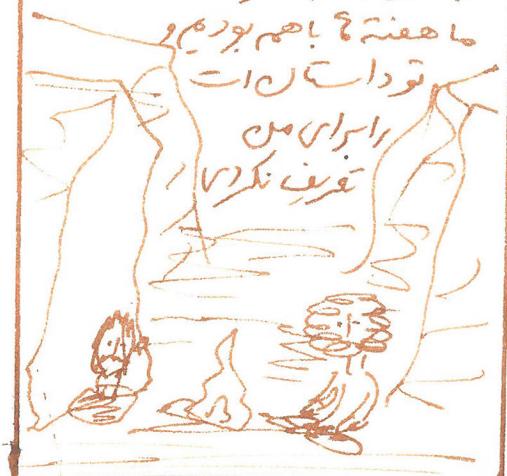
۶. سبکم استراتیجی کارخانی
هر دو نزه به سرگفت:

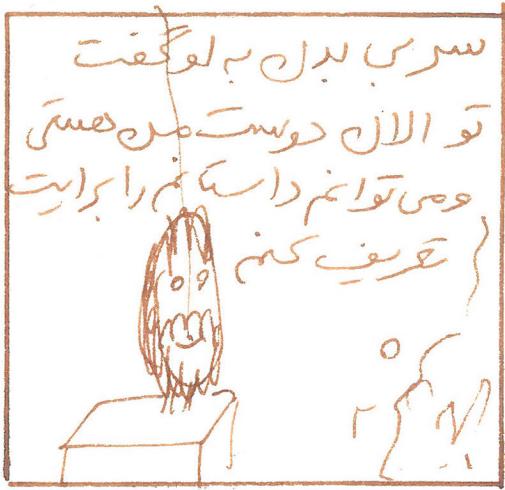
ما هستیم؟ با هم برویم!

تو داشتیم

ایرانیم

غیری نداریم!





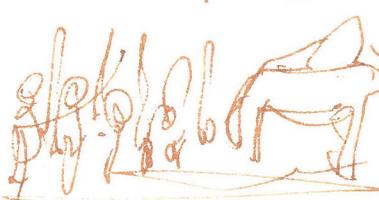


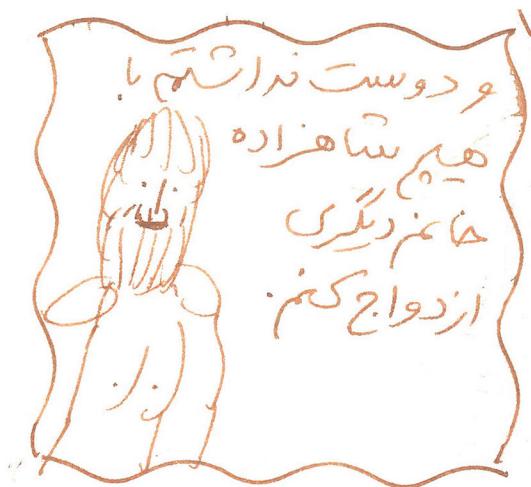
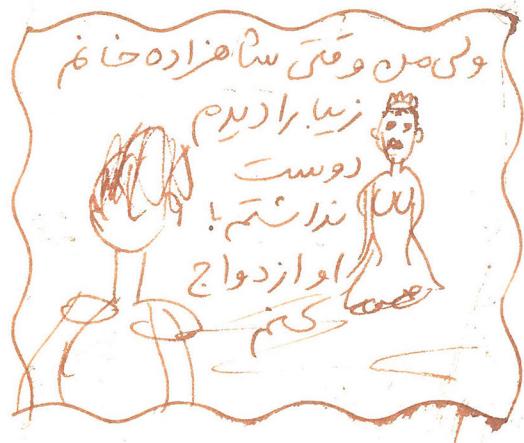


و با سانه زاره خنجر آر
کسیر دوست و همایه
ازدواج سیاسی کنم

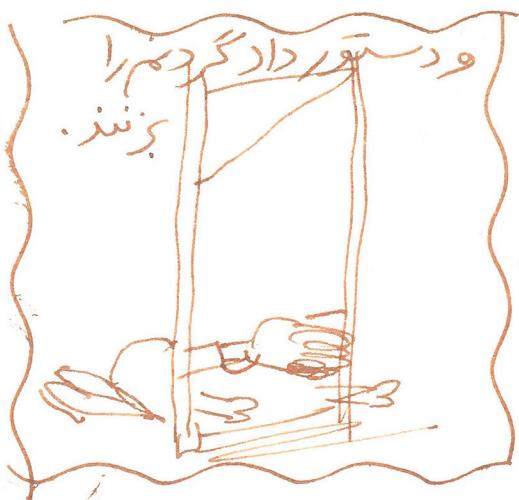
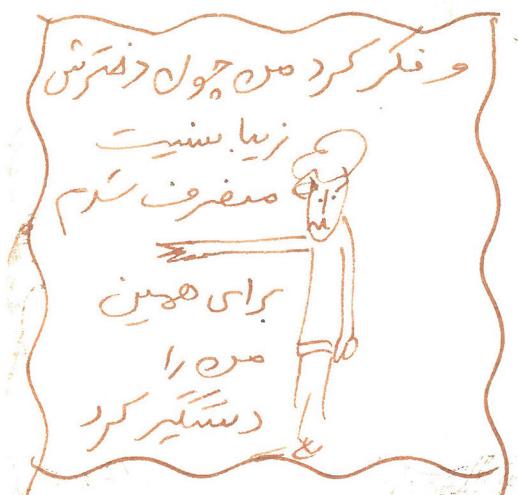


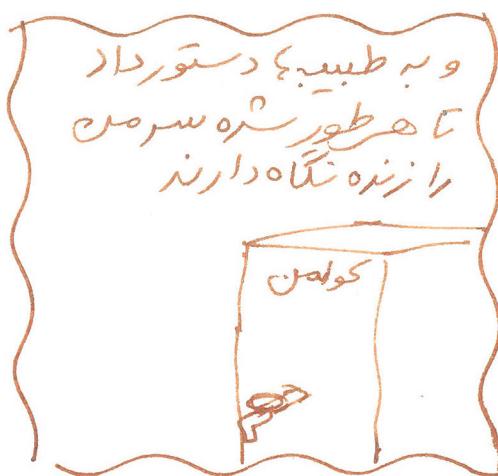
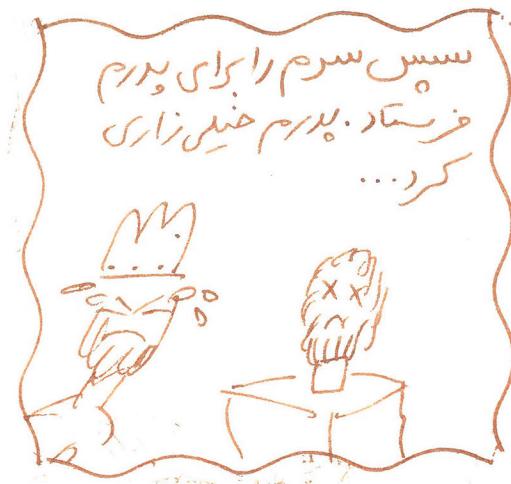
و من بگمینه عزیزی داشتم
و با ارشاد کوچک به کسیر
همایه ندم ...

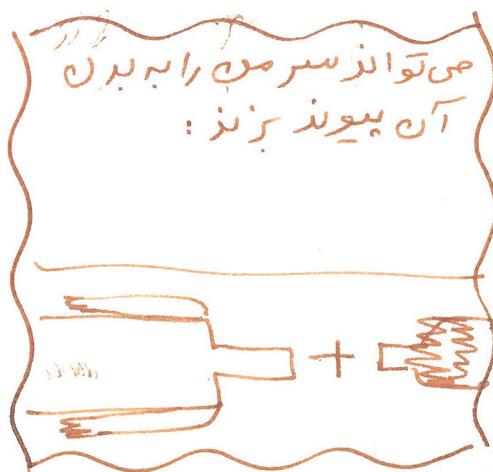
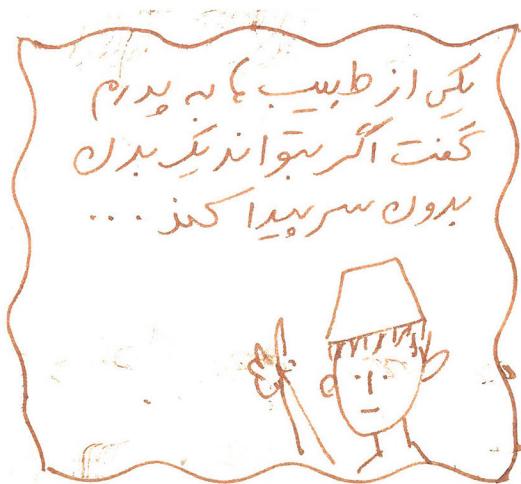


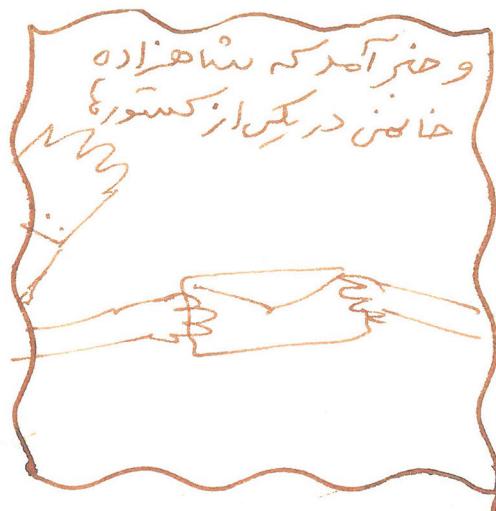
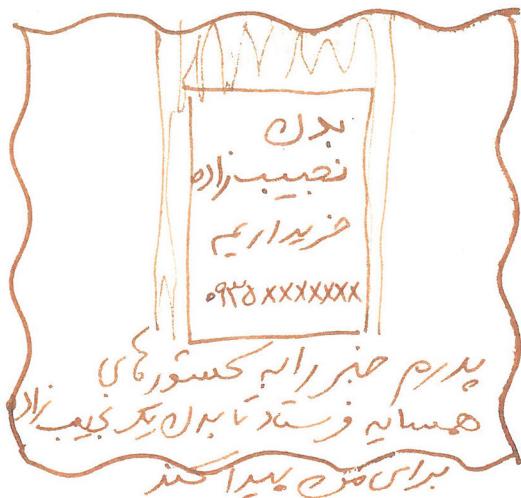








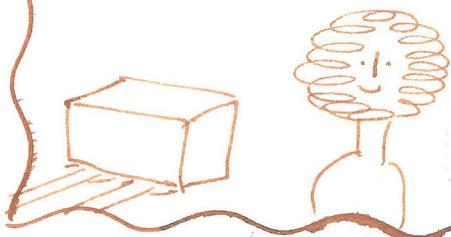


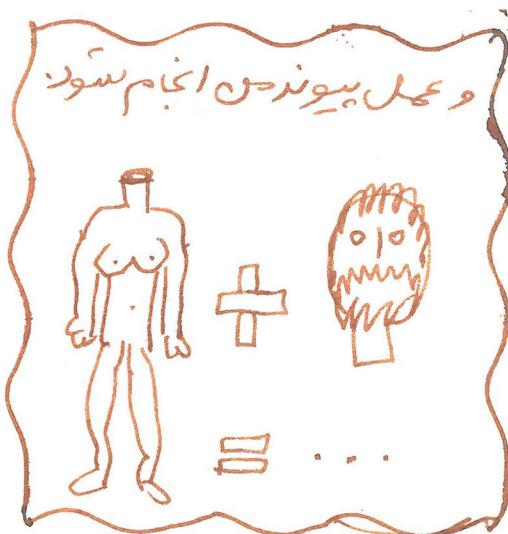


در یک کلاس آموزش
سُمْسَر بازی نهاده
سرین از بدن قطع
نَه... و سرین تکه
نَه سِرین...
"

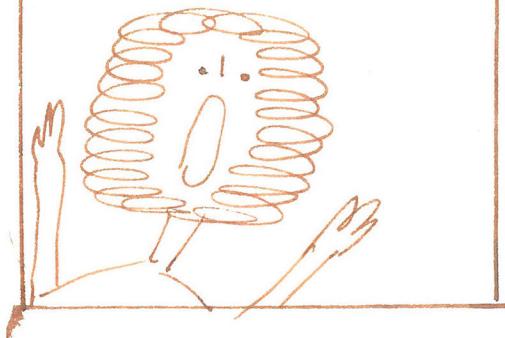


پارس با طبیعت آن کشور
همانگ کرد و سرین سرین
را بقدر...

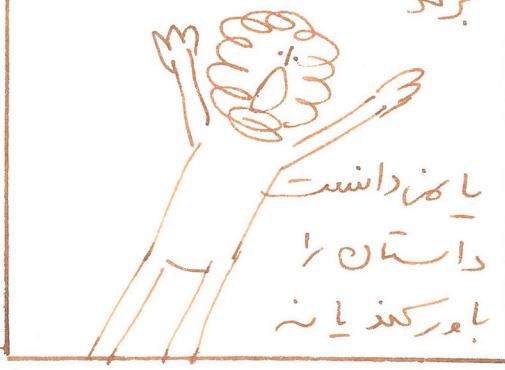


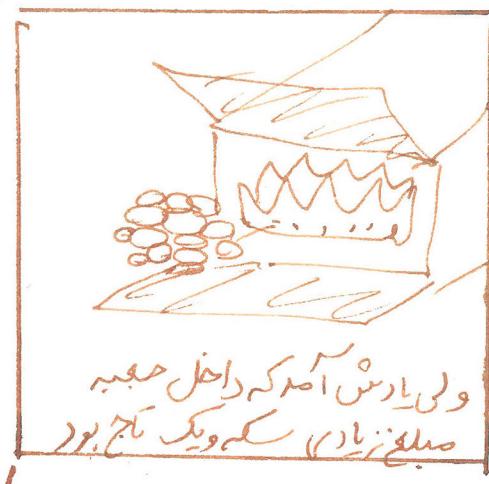


مرد دوونده از این داستان
شکفت زده است ...



و تا هنر رقیقه نتوانست حضر
برخز





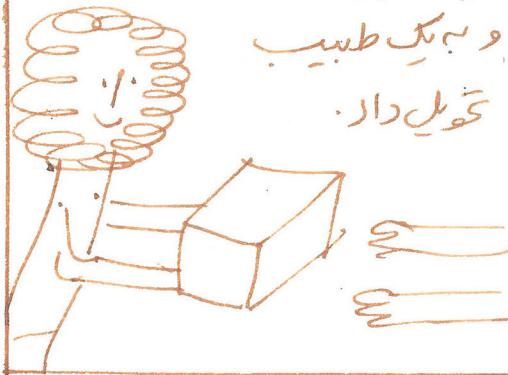
هزدا دوباره هنری عکس کردند به دوین



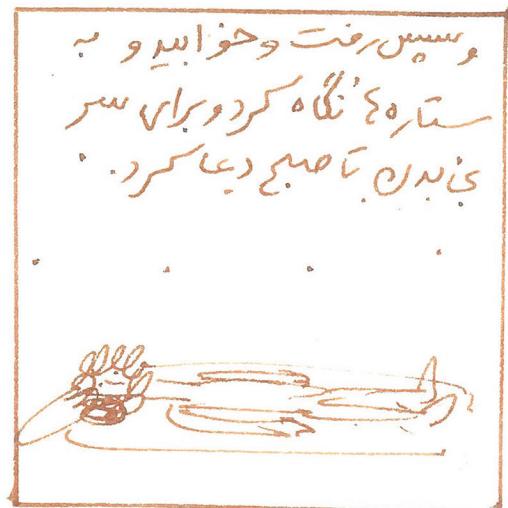
۷ این که به دروازه سفر ریدن



مرد سر را داخل حلقه گذاشت
و به یک طبیب
کولی دار.



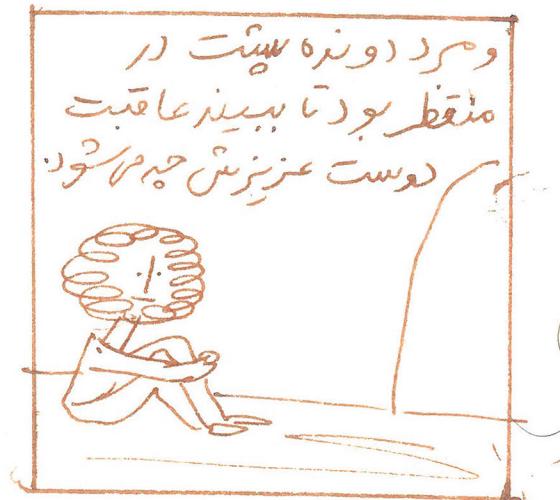
و سین رخت و خوابید و به
ستاره کنگاه کرد و براز سر
بینان تا صحیح دعا کرد.



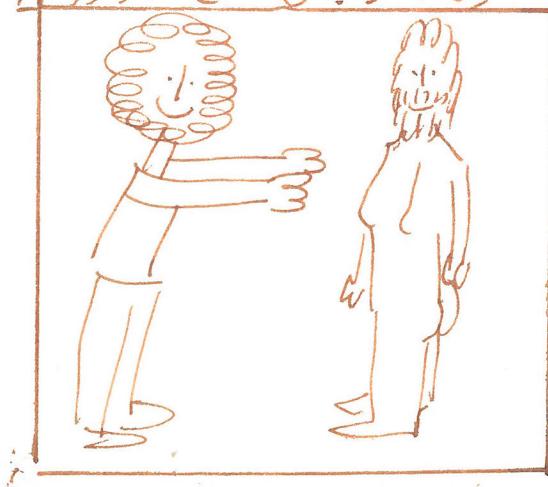
طین و آجع منفرد علی حاج خان



و مرد (ونزه پیش نه
منظظر بود تا پیش عاقبت
دوست عزیزش چشم خود



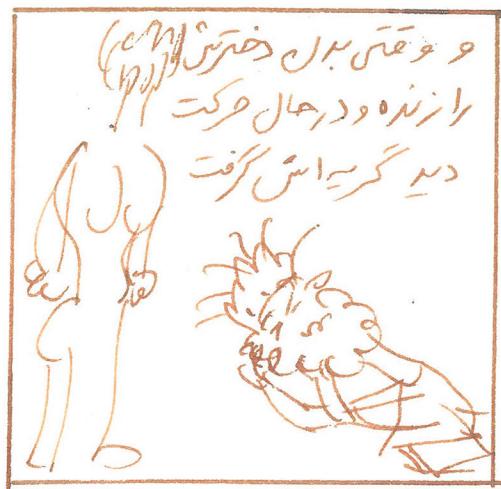
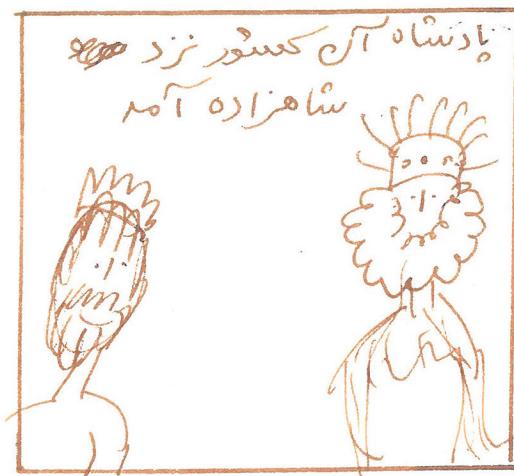
کاریکاتور سر باری خارج سند و اوراں

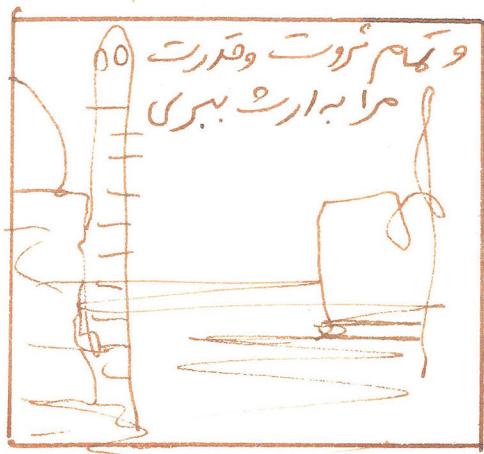


و آن دو هم بر را در آنچیز

که نمیزد.





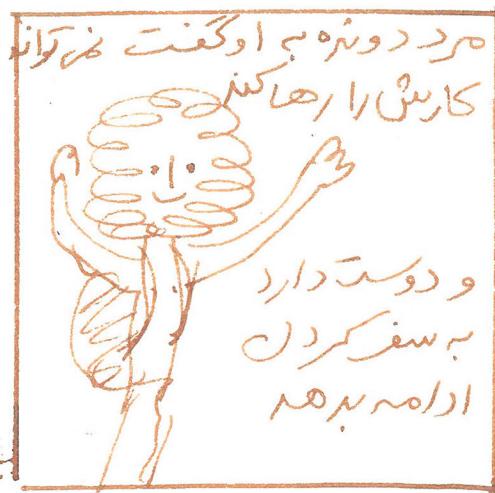


در همین زمان مرد دو زن و آماره
بود تا بیرون
وسفر را
ترک کند.



که شاهزاده ای را صد از دو
به او گفت که
دوست دار، ...





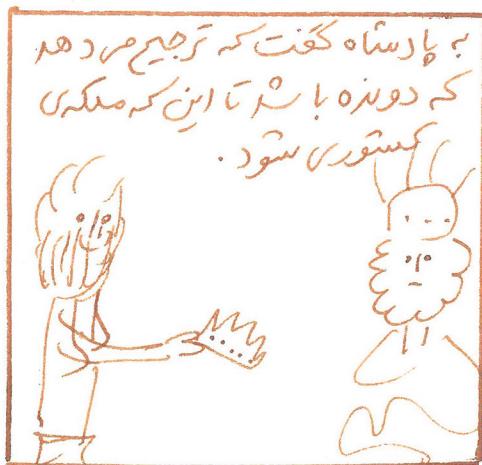
و اگر او دوست دارد با مرد
دونزه باشد من تو اندر سفرم
به او بپیوندد تا با هم دیگر
برونز.



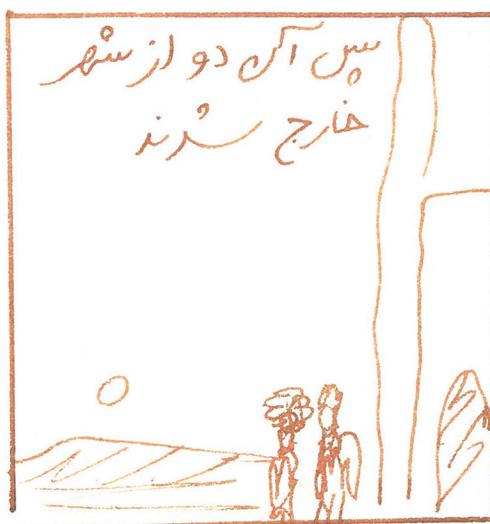
سما هزارده که خیلی دونزه را
دوست داشت و شنید
سک زندگی او بود



بے پار سناء کفت کہ ترجیح صورت
کے دو زندہ باش رہتا این کم ممکن
کسی نہ سود۔



سُل آکھ دو لازم
خارج شُوند



و شروع کردند ب دوران



و در کنار کوه ها، چنگل ها، دریا و دشت ها دوران.



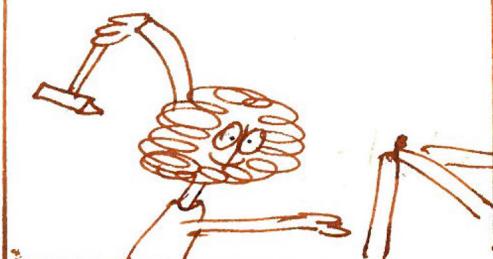


داستان مختصر و نرفت هنر

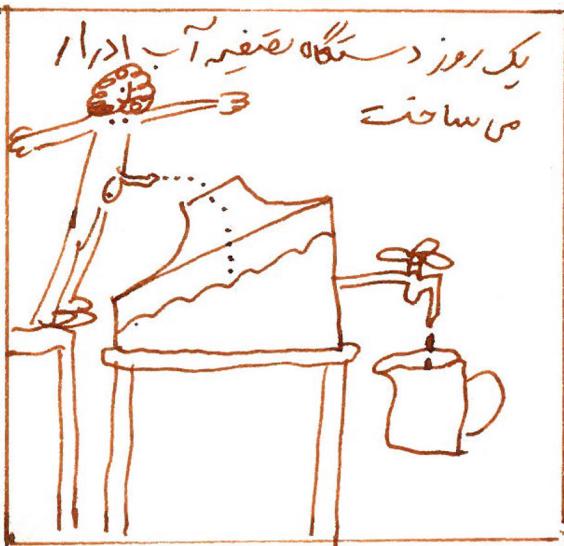
در سه مرحله در افتخاره مختار عی
زندگانی کرد



که تمام طول رفاقت را
متغیر اختراع جزئیات
مختلط بود



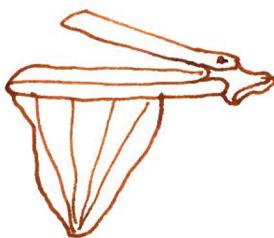
لک روز دسته سفیر آیا
من ساخت



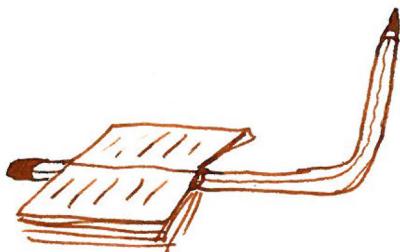
او ربع قایق دوچرخه ای



که روز ناخن کر آسموگری



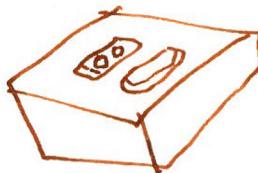
و خود کاری که دنتر است و
روز خود میخواهد

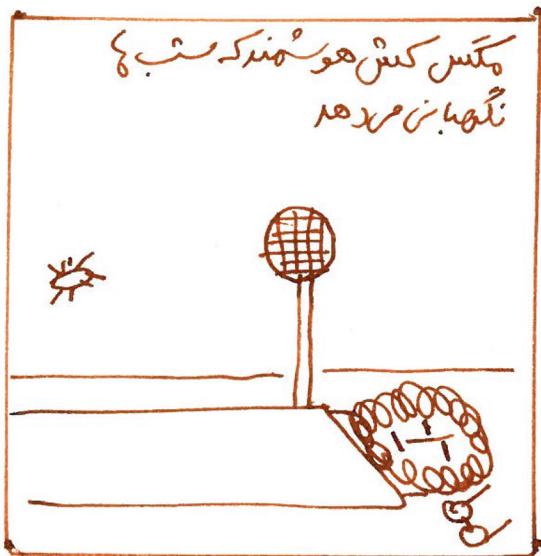


۱۰ کاندوم برتر که فقط
با برق کار می کند ولی همچو
کار خاصی نداشت



صلوات سهار مخصوص
سهارین بازدید کنندگان
گاری در روزگار افتتاحیه

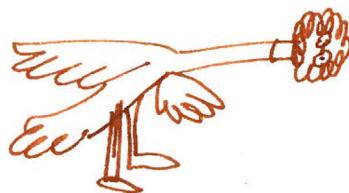




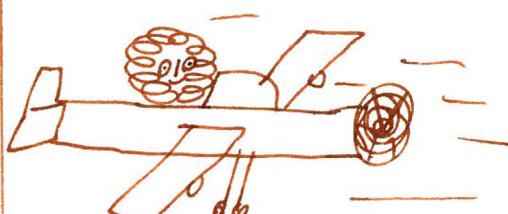
و هزاران افتراض دیگر



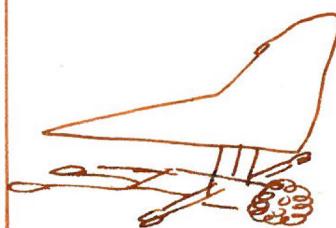
ولن چشم نداشت داشت و سایرها
سیار که بتوانند با آن گرواز کند



نہ مل ہوابی کے صور دارد



یا مثل پراکلاینگ یا
ھنگ کلاینگ کے سقط کرائیں
آراماند

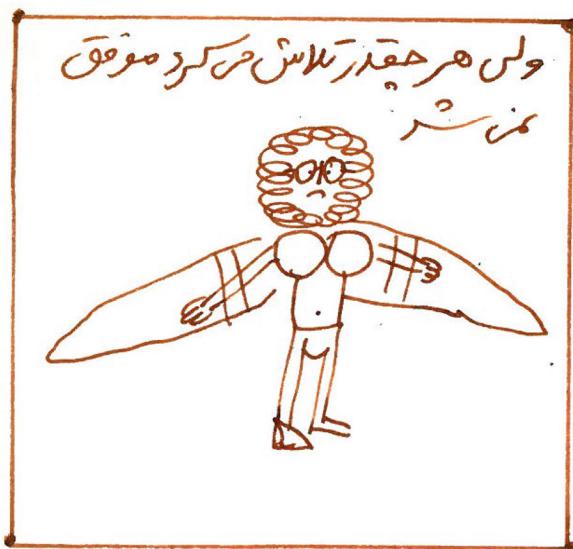


درست داشت روس ایوان
بینشید و بعد که همچنان بیند و گرد

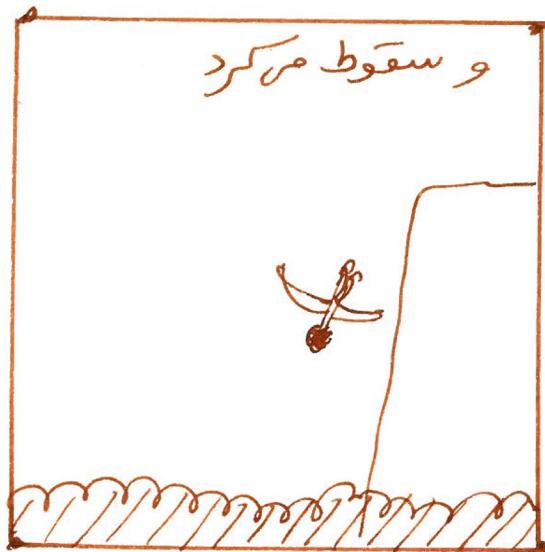


و مثل تک پرندۀ گرواز کند





و سقوط مركب

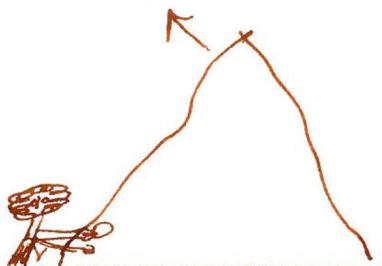


و همچون که باید
برای خود بخواهیم



برای همین بیختال سرمه و
وبه اختراع حیز کی دیگر میراهفت

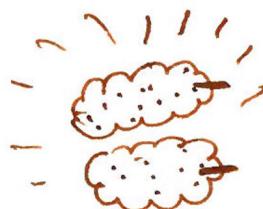
کوه هوسمه



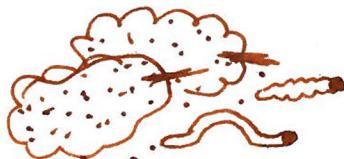
نک روز صبح که داشت بیجانه
پنرو گر جبر خوارو چاری و توست -
خستک من خورد



متوجه سد توت هست کوسن
دارند تکان حس خرند



و میں بادقت نگاه کرد و چشم نمی نمود
کرم کو حمیک در آن ۴ و خود دارند



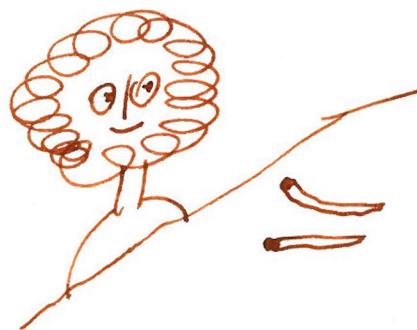
او کرم ۴ را وارسی کرد و داخل
کتا - ۴ سین را نگاه کرد



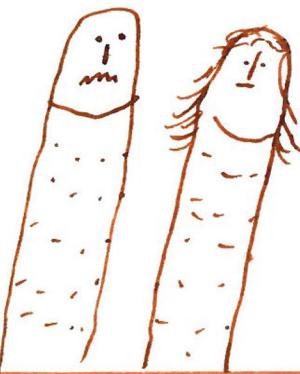
و فهید اسم این کرم ۴ ،
کرم میوه است .



در نتیجه فرم کردن گرفت با کرم
که بین



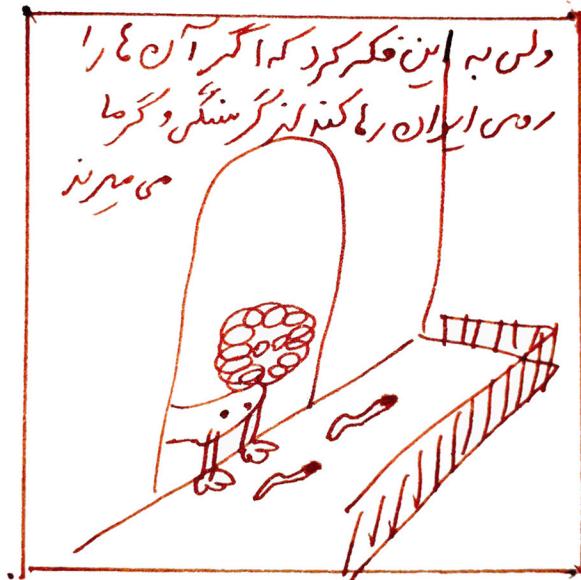
کرم ۴ هنله تر سیده بودند و
استرس داشتند



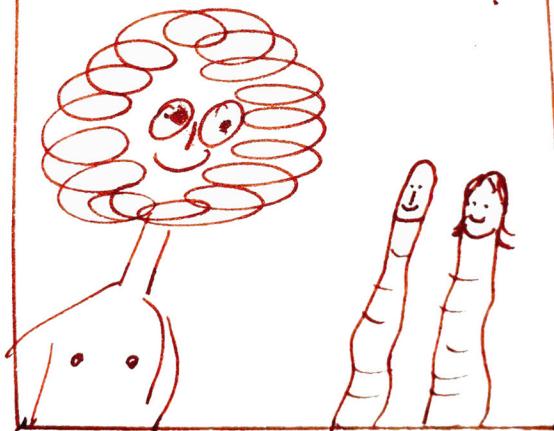
مختار بکرم کا قول دار
آن ہے راندھر



دلن بہ این فکر کرد کہ اگر آں ۴ را
روں اپڑاں رکھنے لئے گر سندھ و گرما
ھی صورت



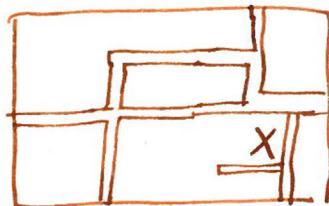
پس بآن ۴ قول دل کرها نهاد
باشد



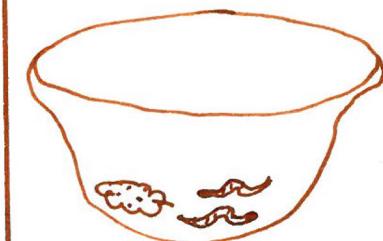
و به محل زندگی سار باز گردان



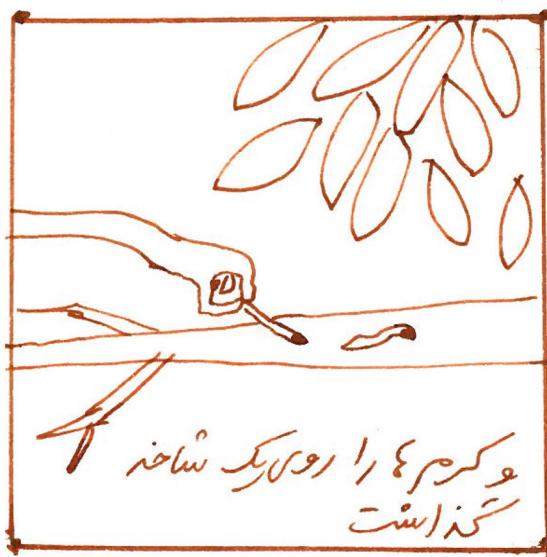
پس آدرس درخت توره که کرم
آنچه بازندگی من کردن را از آن
گرفت.



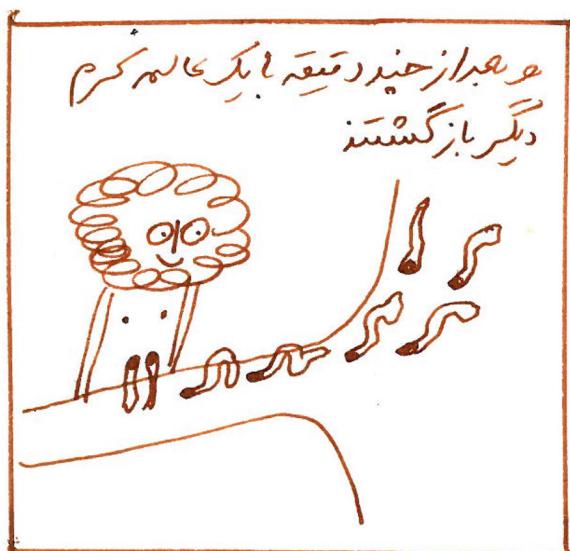
آن را داخل یک طرف
نهشتم از گز است در استان
غذا داده گذاشت.



و به آدرس صور دنگ مرا حمله کرد
و درخت توت را پیدا کرد.



و کمره را روی چک ساخت
کند (ست)

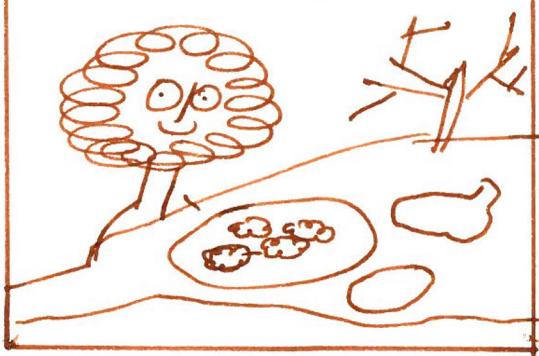




دلاز او خواستند که هیند روز را مدهان
کسر مرغ باشد



مرد مخترع قبول کرد و هیند روز
آن حب نوشت تازه و برگ
توت خورد

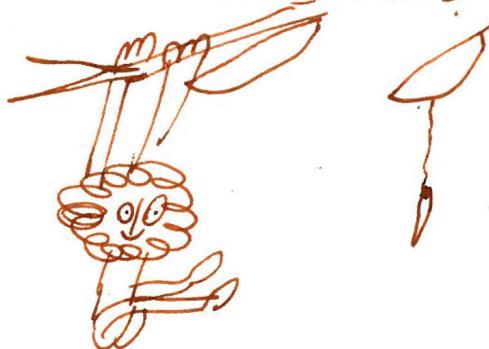


و یادگرفت - چطوری

روز ز میں نہ بزد



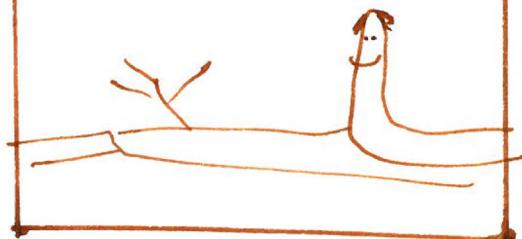
و چطوری کا زیبادو از درخت تو
کچھ آور زار سود



لذتی لخنچه رستن فرایند



کرم پدر به مرد مختار گفت
من توانم پس از آن که مانند
جزوی از های خود را از آن
پس نمود



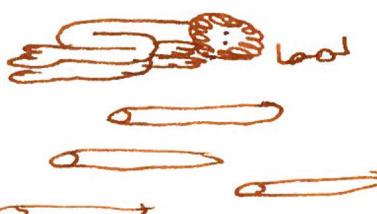
مرد مختار گم فکر کرد و چو
هیچ خانواده ای نداشت و کسی
ضیافتگران بیند متعول کرد



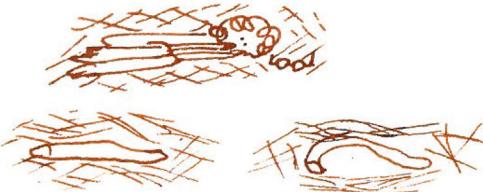
او روز که نتوت من خود و بعد ظهر
از درخت آکویزان من سندو
غمزوب ۴ باکسرم ۴ باز من کرد



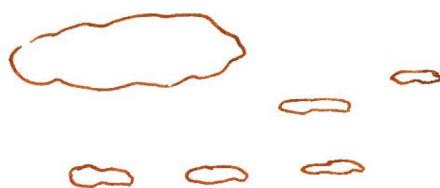
کامن که مگر روز همی
کرم که خواهد بود و بهار
هم کفته که بخواهد



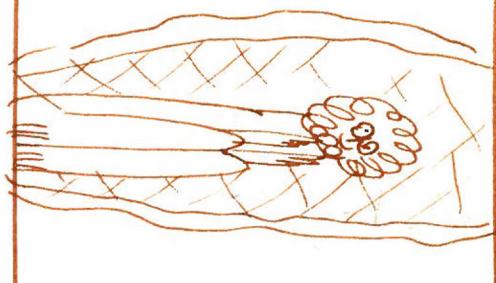
بعد هم شروع کردند دور خود سوار
کار پیچیدند و به او گفتند که الو
هم این کار را بکن

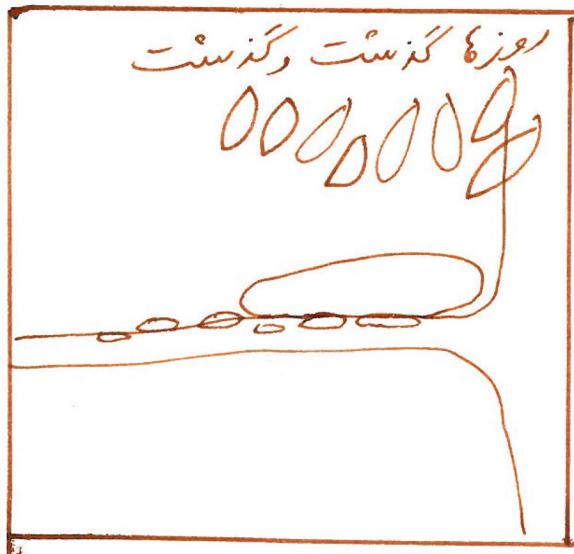


آن تدریکه تاریخ تبدیل به پله
نمود

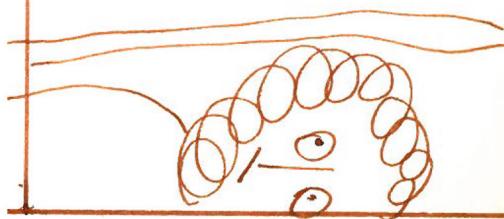


و مردم خارج نور خود را
آن پله که لفست پرچم

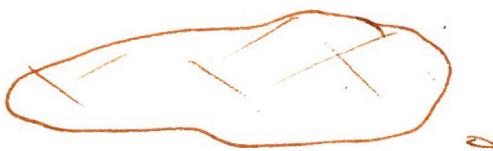




۷ این که روز صبح کرد
من خواهد بیله را میخواست



و از آن بیرون میخانم





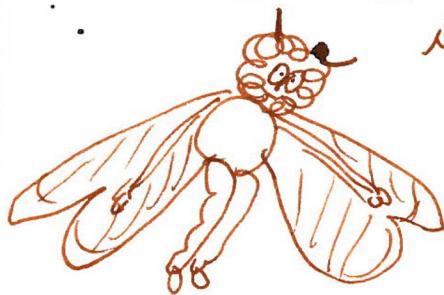
سپهان کار را کرد



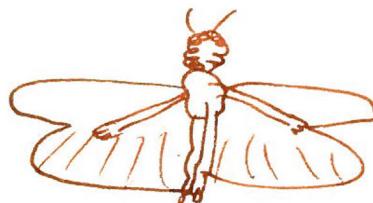
وناکھل از بیان برخوبی نماید

و سینه که من تو اندر روس همراه

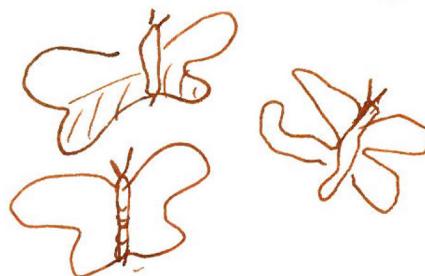
کیاند



جون سبدلی بیر گروانه شرده بود



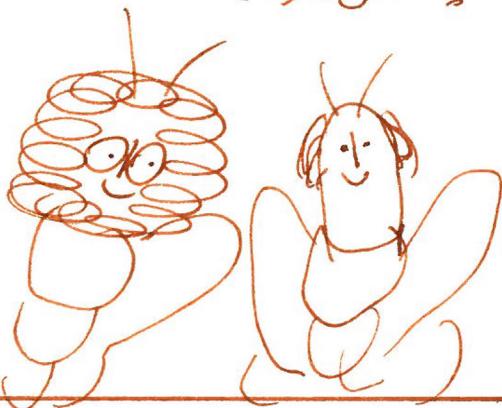
و دور و اطرافش را دریور
غصه کر کر که هم نسبت به
کروانه شدید



کرم بزرگ که حالاتی که بولن بود
خزدار آمد

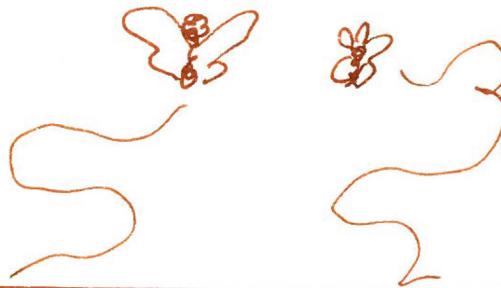


ولز لورسون: کروانه سول
صیہ حسن دلرد؟



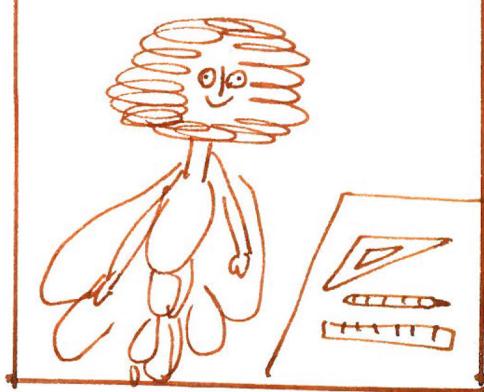
کروانه سول مخترع گفت خدا
حسن زیباری دارد

کروننه هی پرربا او گفت او حلاج
کروننه بالغ است و من سواند هر جا
خواهد پرواز کند و بزد



سین همیز پرواز که با هم خواهند
برند و رفته

کروانه‌ی مختار چشم
کارگاه خود را باز کنست



و معنی روزی اختراع من کرد

وَعَيْنِي افْرَغْتُ كِرْمَزَ دُو
أَوْلَى كَلْمَعَةِ مِنْ نِسْمَةٍ .

